

1/2 x 0 1/2

20	20
20	20
20	20

Chad
1907

کتاب سیاسته الامصار فی تجربه الاعصار و یاج
آل خنکیر تالیف عالم البحر قاضی القضاات مناج
الدین بن سراج الدین الجوزجانی مشتمل بر ذکر احوال و
مغول و ذکر سلاطین اطراف و نوبت خانیستان
از ابتداء خروج پادشاه جهان کبیر خنکیر خان تا زمان
دارالسلام بغداد و تحقیر مملکت کلب و بلاد کوخان و قلاع
استیلاء و شعلاء ایشان بر تمام ممالک و ترتیب لشکر کشی و
دشمن کشی و آیین موافقت و مؤلف و مرسم شہادت و
شجاعت و بسالت ایشان و حوادث و وقایع کہ بعد از نصر
دولت ایشان بطور رسیده و بمشاهده مؤلف و آمده
نسبی و تمام بن اعتبار احیای تاریخ محمد طاک الکتاب نور طبع

الحمد لله رب العالمين

۷۸۲
۱۵۱

بار بآب خرو و دانش و اصحاب کاف و بنشین محض و مستور سخا و به بود که بمباد ان الله ذو
 العباد در هر عیدی از عهد زمان با مقتضای حکمت سبحان بمصدق تو فی
 الملک من تشاء و تقر من تشاء ذی شوکتی را در عرصه جهان بطوط الید ما فذ المرفان
 ساز که بتکفل احوال عباد پرداخته جراحات صدور و تمیدگان و بهر بر اسم را رفت و هر تش
 استیام مذر و خفقان قلوب غم سیدگان روزگار میفرج و لکشی التغات و معتدل نفس
 با صلاح آید تا بهنگامیکه بمصدق ان الله لا یغیر بعویم حتی یغیر و اما یا انفسهم از بهنگام
 غرور باشند و هر ص از قانون بی اعتدالی و ناسازی ساز و باب تعدی و حجابی بر
 چهره عجز و مساکین باز هر کاش از نظم طبعی خروج و زیان آه تپش بار واد خواهان از دست
 بیدارش بزبان عوج بلیت چو خدا بر خداسر نکوت کند بگردار بدرهنمونت کند و مقصد
 لطف حق با قوم دارا کند چو که از حد بگذرد و سوا کند سمت ظهور و بروز یافته نایره غضب قمار
 شعله و زمر من سوز هر خشک و تر گردیده بمطوقه و تارخ الملک من تشاء و تذل من تشاء
 لوکب بخش را در معارج اوج رفعت و عزت بلای حنیض خواری و ولت رسانیده سرستی
 و تکفل احوال عباد را بجهت کفایت و یکسری محول و مرجوع فرماید قطعه با شند فی لیل
 کله کو سفند خلق کان را خدای صاحب و والی شمان بود صاحب بجای او
 در کربشان کند چون بگرد که بر کله نامهربان بود چنانکه با صدق انیقال چون اروده

ملی متعلق بآن شده بود که صفت جلای ظهور یابد و چندین تومان طلا بقی در هر طایفه از
لاد مالک ترک از کفر و اسلام کشته گردند و بخت جهان بانی را نامزد جنگ خان و وزیر
و گردانید و در اندک زمان از اقصای بلاد چین تا مصر و از کناره دریای هند و طاهر
هند تا بآملین روم و بلغار و قرم مثل بر بالا خنای و قرق و سلنگای و سنگوت و قراقوم
و انقور و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجه
و تخمین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قزاقستان و عراقین و دیاربکر
و موصل و میافارقین و حلب و شام و آس و روس تا کابل و قندهار و سیستان و خاک
فرنگ که طولا و عرضا زیاده از پنجاه فرسنگ است در مدت پنجاه سال بلکه کمتر
سخن آنها کردید نظر بر خواست و دستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت
طرازی و مر حله بایان وادی عبارت پردازی منهاج سراج جوزجانی بذكر مجلسی از
وقایع اموریکه از اول خروج انطاغیفة تا انقراض دولت آنها آنچه مشاهد و آنچه
با اعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید تا یادگاری بماند قبل از بساکن
مطلب مجلسی در بیان حادث که در خروج انطاغیفة موعوده وارد شده است
بترجمی آید بتوفیق الله تعالی بدانکه ثقات در کتب معتبر حدیث اشراط ساعت
علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابی داود و بحسانی و کتب بدو
تاریخ مقدسی و تاریخ ابن بیضیم نابی و کتاب احداث الزمان در نیمه کتب خروج آن
طایفه منطور و مرویست اما آنچه در سنن ابی داود و بحسانی است روی عن النبی
انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتل المسلمون الترك قوما و جوههم كالبحان
الطرقة یلبسون الشعرو فی رواية لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم
الشعور لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف
كان وجوههم كالبحان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابی بصیرة
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انه لا تقوم الساعة حتی یقاتلوا المسلمون
الترك قوما و وجوههم كالبحان المطرقة صغار الاعین خفس الانف یلبسون

الشعر اما روايت ابو الحسن المهظم بن محمد النابی يقول عن النبي صلى الله
 عليه وسلم انه قال ان مقدم خروج ياجوج وماجوج الترك وفسادهم
 اما روايت احداث الزمان من تصديق ابى عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى
 الليث الشيباني عن ابى هريره انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ولذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقابل الترك صغار الاعيان
 الوجوه ذلف الانوف ~~سهمهم~~ كالمجان المطرقة وعن ابى مسعود كانى
 بالترك قد اتك ~~من مخوفة~~ الاذان يني كوشاى سبمان ايشان شكافته
 باشد روايات كتب معتبره اين بود كه در قلم آمد معنى جمله اين احاديث آن باشد كه
 مصطفى عليه السلام فرمود كه قيامت بپاى نشود تا شمارا كه امت مسيحه مقارنه افتد
 اقوميكه از مشرق بيرون آيند بروز موشه پوشند و در شب در زمين بپوشند
 سرخرويان و تنگ چشمان پست بيني و رويهاى ايشان چون مهرهاى پهن و كوشاى
 سبمان ايشان شكافته اما ابو الحسن نايل مختص و تواريخ در مجلد چهارم مختص چنين
 روايت ميكند و نقل اخبار كه اين علامت قيامت كه در عهد سلطان محمود ملكيكين
 عليه الرحمه جماعت تركمان در حدود بادر و خراسان قمر و آغار نماند و رقبه افغان
 ز رقبه طاعت سلطان بيرون بردند و عمل و ككاش تركمان جماعت سلطانى كه در حاد
 بارگاه سلطنت رفع كردند بلفظ آن پادشاه غازى رفت كه ككان برم كه آن جنس قمر و
 نادر انجماعت تركمان از مقدمات خروج ترك است در بلاد اسلام چنانچه مصطفى
 على الله عليه و اله و سلم فرموده بود معلوم شد بعد از اين بيان دولت مغول كرده شود نشانه

الاول منهم قره خطا

مانت پنين روايت كرده اند كه اول خروج ترك آن بود كه قبائل قره خطا از بلاد چين و
 يار مشرق بحد و دخالق و بلا ساغون بيرون آمدند و از پادشاه طمغناج بگريشتند
 سرحداتى اسلام منزل و چراخور كردند و ملوك افراسيا بى كه پادشاه مسلمان بودند
 ازال افراسيا بقتل و سلجوقيان از پشت ايلك ماضى آن صحارى چل

در بار بدن واجبات مدای قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بنیال و وقتند آرام
 بگرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان
 زشت یافتند و آغاز نهادند مدت ملک سنجو بآخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر
 بودند سلطان بنجر روی بدین ایشان آورد و تا نیکو طراز از طرف خطا بالشکر بسیار پیش
 سلطان باز آمد و میان آنجماعت کفار سلطان بنجر مصاف شد و انحرام بر لشکر اسلام
 فتاد و ترکان خواند که حرم سلطان بود اسیر شدند و سلطان مراجعت کرد و
 ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خواندند و باز فرستادند و گرفتند چون
 شته غران ظهور پذیرفت و ملک سنجو بزوال آمد قره خطا توه میام گرفتند
 ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا
 بر امیدمد و برایشان میفرستادند و در قمع و از علاج همه که میکوشیدند تا خاتمه
 شد که قره خطا جمله فرمانده کشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلا می ایشان
 داشت و اول که ایشان فرمانده کشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس
 بودند تا سنجو بعد از نزدیک بود و از رویان استماع کرده شده است ایما و نکر
 و ابرو و توما و تا نیکو بودند و پادشاه ایشان زنی بود و در این آخر کار بعد از آن زن
 مردی بود که در خان و او را خان خانان گفتندی بعضی چنین روایت کرده اند که
 او در سر مسلمان شده بود و الله اعلم بالحق اما با اتفاق اول ایشان فرمان و ابایان
 بودند و با انصاف و جلالت و مسلمانان را تعظیم بسیار کردند و علما را حرمت
 داشتندی هیچ آفریده ظلم و تعدی جائز نشماردندی و چند کت لشکر ایشان از آب
 جیون و حدود بلخ و ترمذ و اموال طالقان و کزروان و غرجهستان تا سرحد غوغب
 کرده بودند و جمله آراء الهی و فرمان و خوارزم بعضی از خراسان همه اسوال به
 ایشان میفرستادند و از این مواضع چند کت مسلمانان را اسیر برده بودند و جبهه
 سلاطین غور و بامیان که ایشان را منعقاد نبوده اند باقی جمله ملوک سرحد را منعقاد آنجا
 کشته بودند و کت و کت لشکر پادشاهان غور که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران و حرم

و محمد تنگت بودند لشکر خطا را منهدم کردند و پند سپه سالار حرم در آن مصاف
 شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب چون غبره کرد بطرف خراسان
 بگذشت آن بود که با سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقد و مصاف
 کردند و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقضی شد محمد خوارزم شاه بر ملک
 ترکستان استیلا یافت تا نیکو طراز با او مصاف داد و گرفتار شد و بر دست
 سلطان محمد خوارزم شاه اسلام آورد ثقات چنین روایت کرده اند که تا نیکو طراز
 چهل و پنج مصاف داد که یکس و آن شکسته بود و سلطان گرت سوم بر بنگاه ختاز
 و جله را بگرفت و سواران سفرتار را کور خان مصاف کرد و کور خان را گرفت
 و دولت خطایان در گذشت و آخر شد

الشافی جنکیر خان

جماقی ارتفات چنین روایت کرده اند که از مصطفی علیه افضل التیات جمعی از صحابه
 سؤال کردند که متى الساعة یا رسول الله ما اعلام فرمای که قیامت بعد ازین سجدگاه
 باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند که در زبان پارسیان است بعربیت در
 لفظ است یکی نيف دوم بضع اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است یکی در قصه یوسف
 علیه السلام فلیت فی السجن بضع سنین و این هفت سال دل بود و دوم در سوره
 روم و هم من بعد علیهم سنین و این بضع سنین و آن هم هفت سال بود
 و این لفظ نيف در عربیت و اند که معنی آنست در زبان پارسی کلمه است که میان
 دو عقد عشرات ده افتد چنانچه ده و اند و بیست و اند و سی و اند چون بر لفظ مبارک
 مصطفی رفت ستانه و نيف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و
 ده باشد صدق رسول الله و شهادت سلطان غازی محمد در شعور ستمه اش و
 ستانه بود و او پادشاهی بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت
 او بمی بود و فتنه های آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث
 آنچه در آنست که پادشاه غازی شهادت یافت در بند قهقه و وقایع مفتوح گشت

چنگیز خان مغل دین سال خروج کرد و در ممالک چین و طمناج فدا آغاز نهاد
بر جملة کتب مسطور است که اول علامت قیامت خروج ترک است و جماعت
مات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیز خان را تهرجی ستار نام
هتر قبایل مغل بود در میان قوم خود فرمانده بود و قتی در شکار مرغی که
خرل نام آنت بدست او افتاد و او را طفل تکمیل لقب شد و در همه اوقات
حکس آن مرغ را نشان نداده است که بدست پادشاه افتاده است و او بزرگ
اشکند و در میان قبایل مغل یک ترک دیگر بود و هم فرمانده و سرور و
محررم و همه قبایل ترک در زمان دو کس بودند و آنجماعت بملک مطمع و فرمان
بردار خاندان التوتوخان طمناج بودند و خراج گذاران دودمان او اما در میان
ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد
زفتی و همه اطراف قبایل ترک بدست فتنه و فدا ایشان در مانده بودند و بدین
سبب و حرکات بر درگاه التوتوخان برایشان مذلت بسیار کردند و زور و
سبب فراوان التماس نمودندی چون پدر چنگیز خان بدو د جهان نمود و قتی
شمردی و کردن گشی آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجی از حشم التوتوخان
بهنسب و قبیله قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر از ایشان بقتل رسانید چنانکه
انک عدد بماند جماعتی که از زیر تیغ باقی بمانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بجز
شمال ترکستان بوضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الا
یکدوره و جمله آن موضع بحال را سیات محفوف بود و آن موضع و چراخور را کلران
گویند و در میان این مرغزار چشمه است بس بزرگ نام آن بلیق جاق در میان
آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدت مقام کردند و بر ایام توالد و
تناسل بسیار شد در میان ایشان مرد بسیار رسید و جل با هم مشورت کردند که به
برافکندن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود و همه اتفاق کردند که
آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود از آن دست باز نمی باید داشتند



آفندی تعالی بارانصرت بخشید و کین خود را از لشکر التون خان بازخواستیم و بر اینه این غیر
 فرماندهی ضابطا باید و امیری سالیس لازم تا دفع مستعدیان و ظلم متعذیان و مکارفات
 خصمان و انتقام التون خان تیسرین بدو چون چنگیز خان در میان اجتماعت بر جلوت
 و جلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او
 متفق شدند که جزا و محکس را محل تفضل این امور نتواند بود و از هیچ یک این کار
 راست نیاید و جزا و اوست نده چنگیز خان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد او امر
 و مستمال فرمان و تابع و عمو و بستید و بان طائفه بوجی که سواران قوم بود قاعده
 آن مهمات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید و چنان میسباید که
 اگر پسرانرا بقتل پدران و پدرانرا بقتل پسران فرماندهیم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد
 محکم بستند و اول فرمان که داد آن بود تا پسران امیر بزرگ بیوراک شریک پدر چنگیز خان
 بود بکشتند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در دستعد و جنگ و پرداخت آلت و
 عدت و سلاح مشغول گشت و چون عهد ایشان بسپار شده بود و کثرت گرفته حش
 التون بیستم التون خان رسیده سیصد هزار سوار را فرود کرد تا سر راه انطایفه
 سغل را محاطت کنند و اندر درگاه دارند و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان
 بود جعفر نام بوجه رسالت نزدیک التون خان فرستاد با التماس صلح یا جنگ
 التون سخنان فرمانداد تا آن فرستاده را عقید کردند و متناکها داشتند آن شخص
 مجبوس بطریقیکه میسر شد از آن قید بگریخت و بر راه مخفی خود را بنزدیک چنگیز خان
 انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود او را اخبار کرد و چنگیز خان
 عنایت خروج مصمم گردانید و لشکر با ساخته کرد و نخواست بفرمود تا جمله قبایل
 سغل در پای کوهی جمع شدند و فرمانداد تا جمله مردان را از زنان جدا کردند و فرزندان
 از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سر بایرینند کردند و سه روز
 هیچکس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد و خود در خاک می رفت و طنای
 در گردن خود کرد و درین سه شبانه روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه

روز یکم در روز چهارم از خراگاه بیرون آمد و گفت مرا تکیه نصرت بخشید اکنون
ساخته شویم تا کیسند خود را از التون خان باز خواهند و دیگر بدان موضع حش
کردند بعد از سه روز از آنجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان کریم ساخته آمد
بود از میان کوهها بیرون آمدند بروایت طمغاج زدند و دست کشته داده کردند
و بدو آیند و خلقی را بر زیر تیغ آوردند و چون خبر جنگی خان منتشر گشت و بالتونخان
رسید کمان برد که آن یصد سوار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند
منهزم شدند و بقیه آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون
خبر عزیمت و منب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند
از بیعت آنحال متفرق شدند و کشته و اسیر گشتند و چنگیز خان بروایت تفرق و بت
و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التون خان آمد و مدت
چهار سال بر در شهر بود و بجنایت نهادند و بیعت داشتند چون سنک و خشت و غیر
آن کم شده پس هر چه آهن و رومی و مس و سرب و از زیر بود همه در بجنایت
بیدار شدند پس بالت زرو و فقره بعوض سنک در بجنایت میگذاشتند و بیرون
می گذاشتند ثقات چنین روایت کرده اند که در آن مدت چنگیز خان فرزند زاده
بود تا بحکس از لشکر غسل بدان زرو و فقره الثقات ننمایند و از آن موضع که افتاده
است برنگردد و بعد مدت چهار سال که آن شهر فتح شد و التون خان بگریخت
پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند فرزند او تا از دفا ترخان زن
مشرقان خزان التونخان تفرق رنج زرها حاصل کردند که چند بالت زرو و فقره
بیرون انداختند بحکم آن نخبه با جمله زرو و فقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه
بیخ از آن مذکور شد سید اجل بنار الدین سیدی شریف ذات ظاهر
قب بود داعی منهاج سراج که جمع کنند این را است از رومی سماع
دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه مرا فرستاد و سبب آن رسالت
آنکه چون حدیث ظهور چنگیز خان

و استلاء لشکر مغل بر ممالک طمغان و قزوین و اقالیم چین از اقصی مشرق بسیم
 خوارزم شاه رسانید میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتمدان خود استطلاع
 کند و کیفیت و کمیت لشکر مغل و آلت و عدت و عدد ایشان تحقیق گرداند و
 این کاتب که منباج سراج است حامل سنه سبع عشره و ستائیه که اول سال عبور لشکر
 مغل بود بر حیون و خراسان در قلعه توکک شنید از لفظ عیاد الملک تاج الدین
 دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود که سودا ~~مملکت~~ ممالک چین در و مانغ
 سلطان محمد خوارزم شاهی ممکن شده بود و مدام منتظر این شکست می بود
 و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان می پرسید و مابندگان بوجه
 عرضه داشت میخواستیم تا او را از سران غنیمت ببریم هیچ وجه آن اندیشه از خاطر
 او دفع ننید تا رسید جل بباء الدین را بخت آن همه فرستاد و رسید بهاء الدین
 چنان تقریر کرد که چون بحدود طمغان و نزدیکی دارالملک التوتخیان رسیدیم
 از سافت در پشت بلندی سپید در نظر آمد چنانچه مابدان موضع بلند در سه روز
 ستران یا فسادت بود ما را که فرستادگان خوارزم شاهی بودیم چنان ظن افتاد که
 مگر آن بلندی سپید گوه برف است و از راهبران و خلق آنزمین پرسیدیم گفتند
 استخوانهای آدمیان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتیم چنان
 زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه بیایست
 رفت تا بر زمین شکست رسیدیم چندین تن از عفوشت آنزمین بعضی رنجور
 و بعضی هلاک شدند چون بدر طمغان رسیدیم بر یک موضع در پای برج حصا
 استخوان آدمی بسیار جمع بود استفسار کرده چنان تقریر کرد که در روز فتح
 این شهر بخت هزار دختر بجز را از این برج بیرون انداختند و هانجا هلاک شدند
 تا بدست لشکر مغل نیفتد این همه استخوانهای ایشانست چون چکیز خان را بدیدم پر
 التون خان وزیر او را مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تخته و هرا یا بسیار
 بامانجه دست خوارزم شاه فرستاد و گفت محمد خوارزم شاه را بگویند که من پادشاه

آفتاب برآمدیم و توپادشاه آفتاب فرو شد میدیان ما عهد و مودت و محبت و
 صلح مستحکم شد و از طرفین تجارت و کاروانها بیایند و بروند و طرایف و بضاعت که در
 ولایت من باشد برتوانند و از بلاد تو بمن حکم دارد در میان تخت و پدایا که نزدیک
 سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه کردن شتری از گوه
 طمغاج و چنین نیز دیکت او آورده بودند چنانچه آن قطعه زر را بر گردن نعل بایست
 کرد و با ما پانصد شتر باران زرو و نقره و حویر قرمز خطائی و قند زو و مور و ابریشم و
 طرایف چنین و طمغاج با باران زکان خود روان کرد بر بیشتر آن شتران زرو و نقره
 بار بود چون با نزار و حصول شد قدر خان انرا ز غدر کرد و از محمد خوارزمشاه اجازت
 طلبید و جمله تجارت و آینه بکان و رسل را بطبع آن زرو و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ
 یک از آن خلاص نیافتند الا یک شتر بان که در حمام بود و در آن واقعه انرا
 کهن خود را بیرون انداخت و در محافطت خود حیل الحیث و از راه بیابان بلاد
 چین و طمغاج باز رفت و چنگیز خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حجت
 تعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابی دیار اسلام گرداند سر و کار آن لغز الله
 قَدْ رَأَى مَقْدُودًا ظَاهِرًا هَدَّوْا سَبَابَ الْمَقْدُودِ كَانُوا يَسْتَخْلِفُونَ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سَخَطِهِ
 داعی مناج سراج از پسر ملک رکن الدین خلسار شنید و او از شاه سیستان که از جمود
 شاهزادگان نیروز و خواص خوارزمشاهی بود که آن پادشاه سو کند یاد کرد که در هر
 خزان که یک دگن زرو یا نقره از آن بازگانان چنگیز خان و لشکر مغل در آمدن
 آن خزان و مملکت بدست چنگیز خان و لشکر مغل افتاد حدیث وقایع سلام
 ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن کریمه با چنگیز خان واقعه بازگانان فرستاد
 او باز گفت فرماندا تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند هشتصد علم
 بیرون آورد و در زیر هر علم یک هزار سوار و سیصد هزار اسب نامزد بهادران کرد
 و بهادر مبارزان را گویند هر ده سوار را سه کوسپند تعلی فرمود تا قیدی کنند و یک
 دیکت آهنبین را و یکت مشک آب و قیز و روی براه نهادند و از آنجا که سر حد

ولایت او بود تا با نزار سه ماه راه بیابان ویران بود فرماد تا آن سه ماه راه بیابان را
 بدین قدر توشه قطع میساید کرد باقی بقیصر و شراب میساید ساخت کلهای اسب چند که
 در حد و عدو احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در آخر شهر سورسند
 ست عشر و ستانه بسجده انرا که فتنه آنجا تولد شده بود بیرون آمدند اگر چه کوفته راه و
 بی برکت بودند تا از جلادت و رجولیت و دلیری که حق تعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر
 مفعل بقیصر گردانیده بود بهر نزدیکی انرا را گرفتند و خود و بزرگ را بنیر تیغ
 آوردند و هیچ آفریده را نرزدند که اشتند و جمله شهید گردانیدند بدینجا حکایتی عجب سماع
 افتاده است از یکی باز رکابی که او را خواجها احمد وحشی گفتندی صادق القول بود
 چنین تقریر کرد که از اتفاقات شنیدم که چنگیز خان در بلاد طمناج بعد از آنکه ضبط کرده
 بود مدت چهارده سال در آن بلاد فتنه کرده و خون ریخته بشی سجواب دید
 که دستاری بنایت درازی در سر می بندد چنانچه از درازی آن دستار و
 عقد کردن آن او را سامت آوردی و بر لبه چنان بودی که خرمی بزرگ چون از
 خواب بیدار شد با هر کس از مقرران و ارباب دانش که با او بودند با هم گفت
 هیچیک آنرا بقیصر نمیکردند که دل او بر آن قرار گرفت تا یکی از مقرران گفت
 که این لباس باز رکاست که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشان را
 طلب باید کرد تا این بقیصر از آنجااعت معلوم کرد و بحکم آن تدبیر جهت بقیصر
 طلب کردند در میان باز رکانان چند تن معدود یافتند از سنجار عرب و
 دستار بند ایشانرا طلب کردند و شخصی که همتر و عاقل تر از اطایفه بود خواب
 خود را با او باز گفت آن باز رکان تازی گفت علامه تاج و افسر عرب است که
 الحام تیجان العرب و سنجامیر سلیمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 است دستار بند بوده است و خلفای اسلام دستار بند اند بقیصر خواب
 تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و یار اسلام را ضبط کنی این سخن
 موافق رای چنگیز خان آمد و بدین سلب غنیمت او بر ضبط و یار اسلام مصمم

خبر رفتن خوارزمشاه از حوالی بلخ و تفرقه علیه لشکر با سمیع جنگیر خان رسیدند لشکر
 کاه مغل شصت هزار سوار در پنج دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر و دوم بیرون
 در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از حیون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد
 آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع و ستائنه از آب حیون عبور کردند و بکم
 فرمان جنگیر خان بیج شهری از شهرهای خراسان خیزی نرسانیدند و تعلق کردند
 بکردرو لایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند یکی از کابران لشکر دماخت
 در آن موضع بدو رخ رفت و آن حصار کن مختصر بود بچنگ بگرفتند و جمله
 مسلمانان را آنجا شهید کردند و از آنجا بطرف نسا پور برآمدند و بدر شهر نسا پور
 رسیدند و آنجا جنگ شد اما و جنگیر خان کشته شد بانتقام آن مشغول شدند
 و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان
 که بر در قمشه که راه مازندران است لشکر کاه داشت که ناگاه لشکر مغل بوی رسید
 سلطان التمر حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بکشد و او را فرامان داد که لشکر را
 بطرف دهمقان و عراق برود و خود بگو بهای مازندران در رفت و بدریاشت
 چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است لشکر مغل دو فوج شد یکفوج که بیشتر بود
 در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق برانند و فوج دیگر اندکتر بدر قمشه ماندند
 فرو رفت و از هر دو فوج بیشتر خبری که آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید بعضی
 گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر لیسر سلطان
 که او را رکن الدین غوری سیامشی گویند زدند او را و لشکر عراق را شهید کردند و
 از راه آذربایجان بطرف قیاق بیرون رفت و الله اعلم بالصواب
 حدیث گذشتن لشکر جنگیر خان بر حیون بطرف خراسان
 چون بیرون و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف
 عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از طوکر را
 بفرمان سلطان بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خراب

ساختند و استعداد جنگ و محاصرت قلعه بقدر امکان همیا گردانیدند که هر طرفی
 بمکی سپرده بود و نامزد کرده و قلعه ترند را بمشکریستان داد و مهر ایشان اسپرنگی
 ابی جنس بود و امیر سرسنگ سام از سپه پهلوان را بحصار بلخ و طخارستان فرستاد
 که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بمیان بامیر غوری
 حواله کرده بود و ملک اختیار الدین محمد علی خروست افزا شد تا از رشو راضی بشد
 غزنین آید و آن بلاد را محاصرت کند و ملک حسام الدین حسن عبدالملک سرزاد
 که بقلعه و شهر سنگه غور بود و ملک قطب الدین حسن بن علی افزا شد تا قلعه های
 غور معمور گرداند و در محاصرت آن بلاد جدلیغ نماید و ملک الکتاب اختیار الملک
 و دولتیار طغرانی را بقلعه کالیوار فرستاد و دو پهلوان بزرگ خراسان که
 ایشانرا پسران یوزبک گفتندی در آن قلعه بودند و ملک شمس الدین محمد جرجانی
 در شهر هرات نصب فرمود و حصار فیوار را بپهلوان اصیل الدین لشاپوری داد
 مبارک پهلوان سپرد و قلعه نصر کوه طالقانرا بمعتمدان ملک شمس الدین اتسز
 حبیب حاجب داد و حصار رنگ کرز و انرا بخدم النخان ابی محمد داد و قلعه غوثیا
 بعید ابی مملان شیران سپرد و قلعه غور بملک غور سپرد و شهر فیروزه کوه بملک
 مبارک الدین سرواری داد و قلعه توکلت بامیر حبشی نیزه ورمغوض فرمود و در هر
 قلعه و شهری یکی را از معارف ملوک ترک و غوری و تاجیک نصب کرد چون
 سلطان محمد خوارزمشاه بطرف مازندران بزمیت رفت و لشکرهای اسلام
 پریشان شد چنگیز خان از ضبط ممالک بلاد سمرقند فارغ شد و سوار در عقب
 سلطان محمد روان گرد و لشکرهای دیگر باطراف خراسان نامزد کرد و ارطغرل خان
 قباقرای که مسلمان بود بقدر شش هزار مسلمانان داشت همه عجمی طولان و جزلی
 و لشکر مغلیه بامی حصار و بلخ بخارستان فرستاده و خود بانکه قلب از سمرقند
 بجای قلعه ترند آمد و بجنگ پیوست و بعد از چند روز که مسلمانان ترند جنگهای
 بسیار کردند و مغنیان بسیار را کشته مسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترند را

لشکرک بخنقیق عاجر گردانید و آن قلعه را بکج رفت و جمله را شهید کرد و از لشکرهای منی
 بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد و هر لشکر که بطرف خراسان و غور میفرستادند
 همراه ایشان از نصرکوه طالقان میبود عیاران از نصرکوه فرود می آمدند و بر افواج چشم
 مسل میزدند و اکثر مواشی بازمی میستند و بسیار مغلان را بدوخت میفرستادند چون از
 جهاد طالقانیان فارغ شد مبالغ فوج از لشکر مغل فامزد حصار نصرکوه شدند و حصارا
 گردویج کردند و جنات قائم شد و اقلان حزبی و سعدی حزبی با داماد چنگیز خان که
 فیض توین نام او بود و چهل و پنجاه سوار داشت نامزد مغلله باطراف غور و خراسان
 در تاخت و بهره در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و کر میر
 مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد و تا غزنین و بلاد طحارستان و کر میر نوب
 شد و اغلب مسلمانان را شهید کردند و بعضی را اسیر گردانیدند و درین سال سنه
 سبع و شصت و ستانه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف میزدند و درین تاریخ کاتب این
 اوراق منهای سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروزه کوه بود
 درین سال لشکر مغل بیای حصار استیده غور آمد و مدت یازده روز جنگهای سخت
 کردند و در آن قلعه اسیر و مقطع سپهسالار تاج الدین حبشی عبدالمملک سرزاد بود و ملک
 بزرگ با استعداد تمام تا چون قضای آسمانی در آمده بود با ایشان صلح کرد و در میان
 ایشان رفت و او را بنزدیک چنگیز خان بردند چنگیز خان او را خمر و عواریق کرد و
 اعزاز نمود و باز فرستاد تا دیگر حصارها بدست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چنگیز خان
 جلال الدین منکی فی خوارزم شاه را برب آب سند بشکست تاج الدین حبشی عبدالمملک
 از کفار روی یافت و با ایشان بقتال مشغول شد و بواب شهادت رسید بعد از
 سال لشکر مغل با اقلان حزبی بدشهر حزبی در شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و
 یکروز جنگهای سخت کردند و بر آن شهر و ست نیافتند و امر او را رجعت کردند
 و چون فضل زمستان بود بر فربس بر قبال غور باریدن گرفت و لشکر مغل از خراسان
 زوی بهار و از انهر نماندند و آن لشکر که در غور بود بقدر طبیعت هزار سوار بود و در مدت

هشت ماه و چند روز پای قلعه فوجی از ایشان با ختی غازیان قلعه تو لک و این
 داعی که مناجاج سراج است در میان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را
 امکان نزدیکی شدن قلعه و حصار نبود می مدت هشت روز آن بود که تمامت
 روز لشکر مغل زیر پای حصار میگذشت ثقات چنین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان
 بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر برگزیده بودند
 و با خود می بردند خالصه الله من الذی بهم و دخر الکفار بقره و قد رت

حدیث عبور کردن چنگیز خان از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و شمانه در آمد لشکری بای مغل گرت دیگر نامزد اطراف
 خراسان و غور و غرستان شد و چون لشکری بای مغل را گذر بر قلعه نصر که طالقان
 می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری مینمودند و این حدیث سبع
 چنگیز خان میر رسید و لشکری که پای آن قلعه آمده بودند و بر آن قلعه دست نمی یافتند
 و امکان فتح نبود چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبور کرد و در پشت
 لغمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار بر ایل
 نصر که تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از جیات شش پش از
 حاشیه فتح آن قلعه در رسیدن بدرجه شهادت رسیده و جمله با اتفاق یکدیگر جماعی
 کبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم قرآن میکردند و تقریرت خودی
 داشتند و بعد از تقریرت و ختم یکدیگر را وداع میکردند و سلاح میپوشیدند و بجای
 مشغول میکشیدند و مغل بسیار را بدو رخ میفرستادند و بعضی از آنها بقیه شهادت
 میر رسیدند چون شدت مقاتلت آن غزاة چنگیز خان رسید از پشت لغمان
 پای قلعه آمد و بجهت پیوستن و بر محیط قلعه که دروازه بالا بود خندق در سنگ
 حفر کرده بودند بزخم سنگ مخنقی باره آن موضع را بگردانیدند و خندق را
 اینا شسته کردند و بقدر صد گز ده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه
 ظاهر شد اما چنگیز خان از غایت غضب سوگند میخورد و خود را کرد که آن قلعه را

سواره کجیم مدت پانزده روز دیگر جبات کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را بجفت
چون سوار بغل در قلعه را ندانند ابل قلعه بقدری با ضد مرد عیار جنگی که بسته از طرف
دروازه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر بغل زدند و صف ایشان برهم دریدند و
بیرون رفتند چون دره و لور با نزدیکی بود بعضی شهادت یافتند و بیشتر بسکات
بیرون افتند چنگیز خان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلاقی را شمشیر کرد اند

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین
و وقایع که او را بخاروی داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیکی ملک احتیار الدین محمد بن علی خرپوست
غزنوی فرمان فرستاد تا از پرشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کار دان و دلاور
و مبارز و خنایا بود و مدت ده سال نصر کوه طالقان را از لشکر خوارزم گنا بداشته
بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور گشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون
بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و در حضرت غزنین لشکر بسیار
جمع کرد چنانچه بقدر صد و سی و سه هزار سوار جبار تمام سلاح در عرض آمد و غنیمت
بران محرم گردانید که لشکر مرتب گردانند و معاضه بر چنگیز خان برانند که در پیشه لغمان لشکر
گاه داشت و او را مقهور گردانند و مدام در تنبیت لشکر و مستعد حشم پیچود و اکابر و
معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیکی او آمدند و شهادت
الدین الب که وزیر جماعت غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد در
غزنین که توالی بود که او را صلاح الدین گفتندی از منصبه گردان لغزبان سلطان
محمد چون محمد علی خرپوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان هرات در وقت فرا بطرف
سیستان رفته بود چون هوا گرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین
منگیزی از خراسان رسید که بطرف غزنین میاید شهاب الدین الب وزیر باصلاح
الدین که توال در خفیه غدر می اندیش کرد و بزمنی میا گردانید و ملک محمد خرپوست را
بغنیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازی را صلاح الدین که توال بر بزم کار د

شید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود همه مقتول گشتند و در سال شصت و پنج و شصت و شصت
ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغرنین آمد و از آنجا بطرف کرسیه باز آمد بر
غزنیست و از میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد چون رضی
الملک بغرنین آمد بر غزنیست پرشور اهل غزنی را و را نگاه داشتند و بعد از آن رضی
الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضی الملک را منتهرم کردند
چون از آنجا باز گشت پسر سالار عظم پسر عماد الدین بلخ که امیر لشکر بود رضی الملک را
بگرفت و نگاه داشت تا که ماه سلطان جلال الدین منگبری و ملک خان هرات بغرنین
رسیدند و لشکر بسیار از ترک و ارامی غوری و تازی و خلج و غیره بخدمت ایشان
شدند و از غزنی بطرف غلجستان راندند و لشکر مغل که در پای حصار زاولستان
بود آنرا منتهرم کردند و ایندند باز چون خبر آمدن سلطان جلال الدین منگبری و ملک خان و جمعیت
لشکر اسلام چنگیز خان رسید فقیه نوین را که داماد او بود از هرات و خراسان بطرف
غزنی نامزد کرد و چون بحدود بدوان رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن
لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا شکست و منتهرم کردند و کافر بسیار
بدورخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منتهرم میشد و در لشکر سلطان
جلال الدین عراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کار زار و خوشخوار آن
طائفه عراق را بجهت غنائم با عجمان خوارزمی خصومت شد لشکر عراق از سلطان
جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان بال لشکر ترک ماند چون فقیه نوین مغل
شکست خورده نزد یک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشته لغمان با فوج
و خشم که با او باز بودند روی بغرنین نهاد و با سلطان جلال الدین منگبری و ملک خان
هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند برب آب سهند مصاف کرد
سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و برب آب سهند نزد مسلمانان
بعضی غرق شدند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از
آب سهند سلامت بیرون آمدند حدیث کشاده شدن و تلخ و

طارستان و قلعه های بامیان چون بفرمان چنگیز خان ارسلان خان
 فیاضی سلطان بالشکر خود و طولان جزئی منغل بیای قلعہ ولج رفتند مدت هشت ماه
 آنجا بنشستند و چون آنقلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر منغل را فرمازد
 تا از اطراف و حوالی آن کوه پائین درخت و شاخ می بریدند و در پاس
 قلعه می انداختند و با خلق جهان میمودند که آن دره را انباشته خواهیم کرد و صبر
 سال آن دره انباشته نشود اندر زنی چون بلای آسمانی و قضای ربانی نازل شده بود
 سپردن ولج در میان لشکر منغل افتاد و ایشان را دلالت و راهنمایی کرد بر آن
 که یک پیاده سبک رو توانستی رفت در میان کمر بای آن کوه بطاقای سنگ است
 بسان صفها در مدت سه شبانه روز مردم منغل را می برد و در آن طاقها پنهان میکرد
 تا چون مردم انبوه بر بالای قلعه برفت روز چهارم آن بوقت صبح نعره زدند و تیغ در
 جماعتی گرفتند که دروازه حصار را محاطت میکردند تا دروازه را از مدخلی گروند
 و لشکر منغل بالای قلعه رفت و تمام سلیمان را شنیدند و دل از آن هم فارغ گردانید
 و بالای قلعه ولج ایشان را فرمان شد تا بای قلعه فیوار قادس آمدند و در بندان
 نصر الله المؤمنین و دما الکافین حدیث کشاده شدند شهر هلم
 خراسان و شهادت اهل آن ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز
 خان را چهار پسر بود مهتر را توسی نام بود و کتر از و را جغتای نام بود و سوم را اکتی
 و چهارم را که کتر از همه بود تولی نام بود چون چنگیز خان از ما واء النهر غنیمت خواست
 کرد و توشی و جغتای را بالشکر کران بطرف خوارزم و قجاق و ترکستان فرستاد و
 تولی را بالشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد و اکتای را با خود نگاه
 داشت در شهر سمنه سبع عشر و سمانه تولی از پیشه کوه لغمان روی بطرف مرو نهاد
 و آن شهر را بگرفت و خلق را شنید کرد و از آنجا بطرف نسا پور رفت و شهر نسا پور را
 بعد از جنگ بسیار بگرفت و با انتقام آنکه داماد چنگیز خان در آن موضع کشته
 شده بود خلق آن شهر را تمام شمشیر کردند و شهر را خواب کرد و دیوارهای شهر را

سپت کرد و جغت کاو و بخت و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقی نماند چون
 از آن شهر و اطراف و فواحی فارغ شد از آنجا بطرف هرات آمد و بر در شهر هرات
 لشکرگاه کرد و جغت پیوست و بر هر طرف منجیق بناد و ملک شمس الدین محمد جغت
 و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرا که در شهر بودند مستعد جنگ شدند فائز
 چنین روایت کرده اند که پس جنگ منجیق که از شهر بر لشکرگاه مغل راست میگذشت
 بر موارفتی و بر همان شهر فرو و آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه در مدت یازده
 ماه بر در آن شهر متعلقه کرده و تاخت آن او را مسلم شد و در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام
 کرد و آن شهر را که سد میکرد بود بگرفت و خلق را شهید کرد ثقات چنین روایت کرده
 اند که شصت هزار شهید در ربع شهر در شمار آمدند برین حساب بیست و چهار لکه در چهار
 شهر از مسلمانان شهید شدند و چون قوی غنیمت بازگشتن کرد بعضی را از آن سیران
 آزاد کرد و ایشان را بخشید داد و بکذاشت و فرمان داد آن شهر را آبادان کند حکایت
 حکایتی بر این موضع لایق است آورده شد از وقایع آنوقت در شعور سنه ششم
 و ستماء کاتب این تاریخ منباج سراج را اتفاق سفری افتاد

باسم رسالت از غور با شرافت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرع
 بطرف قستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون به شهر قاین وصول
 بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که او را قاضی و جید الدین بهوشنجی گفتند
 آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهر هرات بودم هر روز بر موافقت غازیان صلاح
 می پوشیدم و بر سر باره رفتی و کثرت سواری نگاهداشتی روزی در میان
 جنگ و خونبار سر باره شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر
 آن ناکاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در اقدام چنانچه سنگی یا
 کوبی بروی خاکریز میخاطبدم و بقدر پنجاه هزار مغل مرته دست به تیر و سنگ
 بر من میداشتند تا غلطان میان لشکر کفار اقدام بدست جمعی که بیجنگ در پا
 کوه یا بروی خاکریز غلطان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی

بود که توی چنگیز خان در مقابل آنخیز نصیب کرده بود بر کنار خندق و شکست
 در نظر او جنگ میکرد و چون من از باره بقدر نیست که بر روی خاک نیز تا قدر خندق که
 چهل کرد و گیر بود غلطان فرود آمدم حتمی بعصمت خود مرا نگاه داشت که هیچ
 از خم بمن نرسید و هیچ عضو از اعضای من جسته و شکسته نشد چون زمین رسیدم
 جمعی را بتجمل بدو اندیکه آن شخص را زنده بیاورد و هیچ وجه رحمت مدید بچشم آن
 فرمان چون مرا نزد یکت توی بردند در من نظر کردند و فرمود که بنگرید تا هیچ رضی
 دارد و چون هیچ رضی نبود فرمود که توجه کسی از جنس آدمی یا پریمی یا دیویا فرشته
 یا تعویذی از اسماء الف تنگری داری بصدق بازگویی تا حال حبست من روی بر
 زمین بنامم و کتم من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعا گوینان اما یک
 چیز یا من بود گفت با توجه بود روی بر زمین بنامم و کتم که نظر چون تو پادشاهی
 بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بنامم تولی را این عرض داشت من
 موافق افتاد و بنظر رضا در من بخیریت و فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا
 لایق خدمت چنگیز خان باشد او را تبار میباید داشت تا بدان خدمت برده
 شود فرمان داد تا مرا یکی از آن مغلان محترم سپردند چون از قنوج بلاد خراسان
 فارغ شدم مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و خدمت بازگفت و بخدمت چنگیز خان قربت
 تمام یافته و مدام ملازم در گاه او بودم پیوسته از اخبار انبیا و سلاطین مجسم
 ملوک ماضی میرسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهایگیری من هیچ
 اعلام داده بود من عرض داشتم حادثی که در قنوج ترک روایت کرده اند بر لفظ
 او رفت که دل من گواهی میدهد که تو راست میگوئی تا روزی در شاهی کلمات
 مرا فرمود که از من قوی نامی باقی بخواهد ماند و گریستی از لیکن خواستن محمد اغزی یعنی
 سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ میگفت و اغزی بر لفظ منی دزد باشد و این
 معنی بر لفظ او بسیار ریرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود و دزد بود اگر او پادشاه
 بودی رسولان و بازرگانان مرا کشتی که با من رانده بودند که پادشاهان رسد تا این

بازه گانان را نکشتند فی الجمله چون از من پرسیدند که قوی نامی از من بخواهد مانند من روی
 بر زمین بنهد و من گفتیم که اگر خان مرا بجان امانی دهد یکت کلمه عرضم دارم فرمود که ترا
 امان دادم گفتیم نام جانی باقی ماند که خلق باشد چون بندگان خان جمله خلائق را
 یکشد نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان
 که در دست داشت بینداخت و بغایت خور غضب شد و روی از طرف من
 من بجز دایند و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در ناصیه نامبارک
 او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امینان حیات منقطع گردانیدم و با خود
 یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا بزم تیغ چنگیز خان خواهیم رفت چون ساعتی
 برآمد روی من آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانم بدین سخن مرا
 معلوم شد که ترا عقلی کامل است و اندیشه ضمیر تو اندکی بیش از پادشاهان در
 جهان بسیار اندر کجا که پای اسب لشکر محمد را غمی آمده است من اینجا کشش
 میکنم و خراب میکردم باقی خلائق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند
 حکایت من ایشان خوانند کرد و مرا پیش او قربت نمایند و پیش او در مقام
 و اندامان لشکر بجز خیم و خدای تعالی با حمد و ثنا گفتند و از اینجا خلاصی یافتیم الحمد لله الذی
 اذهب عنا الحزن ربنا لنفوذ شکو در حدیث و قابع خراسان
 کوت دویم چون سلطان جلای الدین خوارزمشاه لشکر مغل را در حدود بامیان
 و غزنین چند کت منتهزم گردانید و چنگیز خان روی بجلال الدین آورد و بطرف سند
 آمد و خراسان فتح بیک شهر بای خراسان رسید و تحکمان مغل بجز شهر و قصبه که
 بودند همه را بدو بخشید و در هر موضعی متعلقی پیدا شد چون چنگیز خان
 سلطان جلای الدین را بلباب سند منتهزم گردانید و ساور بهادر را با کتی
 بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و ویشد
 گردانید و بعضی را اسیر گرفت و چنگیز خان باز که راه آب سند در عقب
 غولیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بسیار بود بطرف کیری رفت و قلاع لبری و

کوه پاهیار ابلشاد و مسلمانان را شهید کرد و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد و از
 آنجا رسولان سجدت سلطان سعید شمس الدین فرستاد و بدان عنایت
 میبود که لشکر بطرف هند و نستان آورد و از راه فراجل و کامرود بر زمین چین باز رفت
 خاما چنانچه شانه میسوخت و میدید اجازت نمییافت که بر زمین بنشیند اما او را از
 طرف طمخاج مسرعان خبر آوردند که دشمنان تنگست و طمخاج عصیان آورد و آن ملک
 نزدیک است که از دست او برود و ضرورت از کوه پاهیه کبری مراجعت کرد و آن کوه پاهیه
 همه برف گرفته بود و فرمود تا برف میر و فستند و از پشت باده غرنین و کامرود بطرف
 ترکستان و کامرود باز رفت و از کبری در عین نستان اکتامی را با لشکرهای مغل
 بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتامی بموضع آید میان غور و غرنین که آنرا
 پل آبکنار ان گویند نزدیک فیروزه کوه آنجا لشکرگاه کرد و سعدی جزئی و منگده جزئی
 و چند نوین دیگر را با لشکر گرانی نامزد نستان کرد و ایلک نوین را که بمخفی خاص حکیم
 خان بود و دهم هزار مغل بمخفی در خیل او بود تا نزد حصار اشعار غرستان کرد
 و ایلچی نوین را نامزد جبال غور و هرات کرد و فی الجمله بھر طرف از اطراف غور و هرات
 و خراسان و سیستان ششمانه گان و حشمانه نامزد شد و تمامی نستان این اخراج
 حشم مغل که با اطراف رفته بودند قتل کردند چون خبر کشتن ششمانه حکیم خان رسیده
 بود فرمان داد که آن خلق را من کشته ام از کجا زنده شدند درین مرتبه فرمان چنان
 است که سر خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهای خراسان را
 بار دیگر خراب کردند و لشکری که بدر سیستان رفته بود سیستان را بچنگ بگرفتند و
 در بر کوفی و خانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یابند که مسلمانان سیستان از
 زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنگ کردند از کار و تیغ تا همه کشته شدند و عورت
 همه شاد و یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خوابید و او را خواجه
 فخر الدین عبدالرحمن عجمانی مراف گفتندی خواب در غایت ثروت و احترام درین
 مرتبه او شهر هرات را چند روز نگاهداشت و ملک مبارک الدین شیرازی از حصار

فروزه کوه منزه بجزایر باز آمد و را سرشکر هرات ساخته بودند چنین روایت کنند
 که چون هرات دین مرتبه بکشا دند این ملک مبارزالدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود
 در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده بانگرستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شام
 یافت و الله اعلم بحقائق الاحوال حدیث فتح قلعه کالیون و فیو
 از لشکر مغل چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند و شکست
 مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان برفت سعدی جزئی و دیگر نوینان بزرگ
 بر سر آن لشکر و یک فوج دیگر بپای حصار کالیون آمد و در دور قلعه لشکرگاه کرد
 و آن قلعه حصنی است که در دنیا با استحکام آن حصار موضعی نیست چه در بلندی
 و رفعت وجه در حصانت و لفظاً کتب استمداد آن که در علم مسالک و محالک جمیع کرده
 اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احصن حصون الدنیا و احسنها کالیون حصارت
 که از پایی شهر هرات تا پایی آن قلعه هر که روان شود و نیست فرسنگت روی در بالا و نیست
 میاید رفت تا پایی آن حصار رسیده شود یک فرسنگت در بالا باید رفت تا پایی
 سنگت آن قلعه رسد که باره حصار بر سر آن سنگت است و بلندی آن سنگت بقدر
 کجی از ذرع یا زیادت باشد و روی آن سنگت بشکل دیوار است که بر فتن هیچ جانور
 بران ممکن نکرد و کمر حشرات ارضی او بران سنگت محض بقدر چهار تیر بر تاب یا زیادت
 باشد و بهفت جاد آب در آن قلعه در سنگت خار حفر کرده اند و در هر یک چند
 آب زاینده باشد که هر که بخرچ نقصان نکرد و در میان قلعه میدانی بس بزرگ
 بود و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و پهلوانان مادر باد و شرنده
 سیلان کارزار کو توان آن قلعه بودند ثقات چنین روایت کرده اند که هر دو برادر
 در رجولیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندی قامت
 جذان بودند که قتی که دست در رکاب سلطان محمد زده بطوف بریختند سر
 ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و دین جوادش اختیار الملک دولت یار طغرا
 یکی از خندان دمان ملکیت خوارزمشاهی بود و همدان قلعه آمده بود چون سوار کافر

بیای کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یا زده سال آن قلعه و
 قلعه فیوار که در مقابل اوست در بنیان و در حمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد
 و سلاح و ذخیره مشحون گردانید و چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغه مغل بدو رخ
 رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه سبانی
 انجامید که لشکر مغل را شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود کفار کردند و برگردان
 حصار در باره ساختند و دور و دراز نهادند و روی در قلعه و هم مقابل نهادند و مرد
 پاس شب معین گردانیدند ثقات روایت کرده اند که روپای سپاهی سنگ حصار
 کالیون درآمد و نوباره مغل مانده بود مدت هفت ماه آن رو با هر راه نبود که بیرون
 رود و محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از در بنیان حصار
 بگذشت سعدی جزئی بشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد و پاسبان قلعه کالیون بار
 دیگر لشکر مغل خیمه گشت و رنجوری و بار اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک
 شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان
 همه از حوالی کالیون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه
 رنجور میشد و پاسبان آنرا میکرد و در میکشید چون مدت در بنیان حصار
 اتمام یافت نزد ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند از اینجمله بیست نفر رنجور پاسبان
 آنها آنرا کرده و سی نفر تنه راست یکی از آن طائفه از قلعه بیرون رفت و با لشکر
 مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفه کفار از حال اهل قلعه تحقیق
 استی می بدید لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بشاد
 خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زرو سیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت
 همه را در چانه های قلعه انداختند و بسنگهای گران قلعه سر آنها را پیوستانیدند
 و باقی آنچه بود با آتش بسوزانید و در قلعه باز کردند و شمشیر کشیدند و خود را بر کفار زده
 و بدولت شهادت رسیدند و چون قلعه کالیون فتح شد جماعتی لشکریان که پاسبان
 قلعه و رنجور سیستان بودند چنانچه حوالان جزئی و از سلطان خان فی لنس باغوازی لشکر

مغل حکم فرمان چنگیز خان پهای قلعه فیوار قادس آمدند و این فیوار قلعه ایست و دهستان
 و من است و استحکام از قلعه کالیون قوی تر و حال محکم آن قلعه باندازد ایست
 که ده مرد آنرا محافظت تواند کرد و میان قلعه فیوار و کالیون بعد مسافت ده فرسنگ
 باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر پهای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز
 دود و شب آتش کردندی اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر پهای قلعه فیوار
 آمدی بنین حکم داشتی طولان جزئی و ارسلان خان فانی مدت ده ماه در پهای قلعه
 فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه نهایت تنگ آمدند انجماعت را از
 ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالی آن قلعه حمال مقام
 یافتند و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان جزئی فرو آمد و از حال اهل آن قلعه
 خبر داد که تمام هلاک شدند و در قحطی قلعه هفت مرد پیش زنده بلیت و ازین هفت
 چهار پانچ رنجورند آنگاه کفار سلاح پوشیدند و قلعه را بگرفتند و آن هفت کس را
 شمشیر کردند و این حوادث در اوایل شهر سنه شصت و ستان بود و حال آن دو قلعه
 که در خراسان و غور از آن محکمه نبود این بود که بتقریر پیوسته حدیث و احوال
 خود و غریبستان و فیروزه کوه اما شهر فیروزه کوه که دارالملک سلطان
 غور بود در شهر سنه سبع و ستان که اقلان جزئی با چشمهای مغل بدر شهر آمد و
 عیسیت و اندروز جنگهای قوی کردند ولی مراد باز گشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبار
 الدین شیرازی خروج کردند مبارزالدین بصورت بقلعه بالا رفت و آن قلعه بود
 شمالی مشرق شهر بر سر کوه بلند و شامخ و بران موضع در عهد سلاطین غور یک قصر
 بزرگ بیش نبود و رفتن ستور بران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارزالدین
 شیرازی آن قلعه را معمر گردانیده بود و در دوسر آن کوه باره برکشید و راه
 قلعه چنان کرده بود که شتر یا بران قلعه بر رفتی و هزار نفر را امکان مقام بودی چون
 میان اهل شهر فیروزه کوه و ملک مبارزالدین مخالفت افتاد و مبارزالدین در قلعه
 بالا رفت اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن مکتوبات بنشاند و آمدن

اورا استمد عا شد و ملک قطب الدین بالشکر خود در فیروزه کوه گرفت و پسر عم
 خود ملک عماد الدین زنکی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال در شهر سنه
 ثمان عشر و ستا شد بود چون لشکرهای کفار از غزنین با کتای بطرف غور آمدند یک
 فوج مغاضبه بر فیروزه کوه براند ملک عماد الدین زنکی را در شهر سنه شصت و شصت
 شهید کردند و خلق شهر را بشمارت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف
 بهرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعه تولک ملک
 مبارز الدین حبشی نیزه و راجت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود و قلعه
 تولک محاصره است معلق با سپهر کوه پیوند دارد و بنیاد آن قلعه از متوجه است
 وارش پیر اندازان قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگت خاره خانه است که
 آنرا ارشی گویند و امیر نصر توکی بر پایی قلعه چاهی بآب رهنانیده است و در چاه
 بقدر طبیعت که در طبیعت که باشد در سنگت خاره هرگز آب آن چاه کم نشود و
 کشت و پیاپی هم ندارد و قلعه بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان
 بدر بلخ آمد حبشی نیزه و بر بالشکر تولک سیلخ باز آمد و خدمت در گاه اعلی دریافت
 او را فرمان شد تا تولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ منحل مرتب کند چون
 باز آمد اول سال سنه شصت و ستا چند کثرت سوار منحل بی پای قلعه آمد و در حواله
 بدو اندید و در شهر سنه ثمان عشر و ستا فیقیونین که داماد چنگیز خان بود و چهل هزار
 سوار منحل و دیگر اصناف داشت بالشکر بی پای قلعه تولک آمد حبشی نیزه و از وی
 مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و بقلعه باز گشت و حبشی نیزه و آن
 مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بستند و آن حبشی نیزه و
 در جوانی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مغرور بود نشا پوری مسیحی دوز در خراسان
 و خوارزم شغل او نیزه و ری بنو و کجرات از لفظ او شنیده شده است که اگر بر روی
 زمین بر پشت باز تخم و چوبی بدست گیرم چهار مرد نیزه و را از خود دفع کنم فی الجمله
 عظیم نیکو مردی بود و او را خیرات بسیار است و صدقات بیشمار در تنو قوت

بحسب قیمت مال کل خلق تو لک از وی مستزید شدند و در مطالبه آن زحمت و بی
 یکی از مفاصل در آن وقت بدی گفته است چون لطیف بود آوردند و خواجه امام جمال
 الدین خاوری گوید بلیت کفتم حبشی نیزه و بر این جنس ان چسبیت با تو لکیان شکنج و
 زندان چسبیت گفتا که منم کفیل و فیقو مسکت مسکت داند و گفت که در انجا چسبیت
 چون تو لکیان از حشم و رعایا استرادت پذیرفتند بروی خروج کردند و او را بگرفتند
 و قلع تو لک و حبشی نیزه و را بدست ملک قطب الدین باز دادند و ملک
 قطب الدین بدان قلع آمد و پس خود ملک تاج الدین محمد را بران قلع نصب کرد و قال
 این کاتب که مناج سراج است و اسم او قاضی جلال الدین مجد الملک احمد عثمان
 حاکم نشاپوری بود خواجه و متصرف بود چون حبشی نیزه و بدست ملک قطب الدین
 آمدن او را مقید داشت بجا قبض اش اجازت داد تا بقلعه فیوار رفت و آنجا ملک
 اصیل الدین نشاپوری او را بگرفت و ششید کرد و چون قلعه کالیون بدست کف
 آمد اهل قلع تو لک که قزاقیان خواجه بودند در ششور ستمه بیست و ستمه پانزده خریل
 هم از قزاقیان با هم بیعت کردند و خواجه را شهید کردند و پس ملک قطب الدین را
 بخندمت پدر باز فرستادند و در مدت چهار سال با کفار جدا و بسیار کردند و این کاتب
 که مناج سراج است در این چهار سال در غزوات با اهل تو لک میرفت که همه اقربا و اخوا
 بودند و بجا فیت از دست کفار سلامت ماند چون اهل تو لک بر ملک قطب الدین
 عاصی شدند ملک قطب الدین بغرمت هندوستان کرد در سال ستمه عشرین و
 ستمه حصار تو لک بسلاست ماند و بعد از آن این کاتب را دوم تبه اتفاق سفر
 قستان افتاد و بعد رسالت مرتبه اول در ستمه احدى و عشرین و ستمه دوم
 در ستمه شش و عشرین و ستمه پس در ششور شش و عشرین و ستمه از جهت ملک
 رکن الدین نجستیار نزد یک ملک تاج الدین نیالکیان رفته شد و از جهت تاج الدین
 درین سال هم بر سالت رفته شد نزد یک پادشاه قستان بطرف بنه سیستان
 و بعد از آن با طرف هندوستان آمده شد تاج الدین نیالکیان به تو لک آمد اهل

اهل تولک او را خدمت کردند ایشان را بسیتان برد و در واقعه سیستان همه شهادت
 یافتند و آنقوم آنجا ماندند امیر تولک بهزبرالدین محمد بن مبارک بود او نزد یک
 کیل خان رفت و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند و الله اعلم ذکر وقایع
 قلعه سیف رود حدابسیف رود که محکمترین قلعه جبال است و بنیاد آن قلعه سلطان
 بهاء الدین محمد سام بن حسین بناد است پدر سلطان غیاث الدین و معز الدین چون
 سلطان محمد خوارزمشاه از طرف بلخ بطرف مازندران رفت فرمان داد تا ملک قطب
 الدین آن قلعه را عمارت کرد و فرصت اندک بود بر بالای قلعه یکت حوض بش عمارت
 نتوانست کرد بعد از آن فرمان بدو داد لشکر مغل در ویش مجمل عمارت نمایند در
 آن حوض بقدر چهل روز آب بجبت اهل قلعه جمع کرد لشکر مغل با طراف خود در
 وجه مواشی غور از همه اجناس بدست گرفتار افتاد و اهل غور از درمی چار داندک شتاد
 یافت ملک قطب الدین بالشکر خود در آن قلعه پناه جست منگوت نوین و قراچه نوین
 و البر نوین بالشکر بنود بیای آن قلعه آمدند و چون ایشان را مصلوم شد که اهل قلعه را
 آب اندک ریای بسفرو و لشکر گاه نصب کردند و جنگ در آغازیدند مدت پنجاه
 روز بر آن قلعه جنگهای سخت کردند و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند و کافران
 بشمار بدو رخ رفتند و در حصار مواشی بسیار بود آنجا امکان قید داشت بکشند و
 قید کردند و باقی بقدر حبس و چهار هزار و چهار صد و اندانی آبی بردند همه را از باره قلعه
 بیرون انداختند بر خاکریز قلعه در روی کوه بقدر چهل گز آنقدر در چار واکه فرستند
 که یکت کرکوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد تا آب علوه قهر روز و خفیه معین کردند
 مردی بنیم من آب و یکت غله و وظیفه ملک یکن آب بود نیم من بجبت خوردن و نیم
 من بجبت و ضد ساختن و در قلعه هیچ اسبی نماند مگر یکت اسب خاصه ملک که اسب
 و ضوی ملک در وجه آن اسب بود در طشت جمع شدی تا آن سب بخوردی چون شد
 پنجاه روز تمام شد جماعتی که بر حیا خط حوض آب نصب بودند خبر دادند که در حوض
 یکروز آب بیش نماند است شخصی از قلعه بیرون رفت و لشکر مغل را این حال خبر داد

ملک قطب الدین چون اشغال معلوم کرد مردان اهل قلعه را نماز یک جمیع کرد و قرار داد که فردا
 مداد جمله عورت و اطفال را بکشند و در قلعه بکشایند و هر مرد بایک شمشیر برپینه از
 طراف درون قلعه پنهان شوند و چون کفار بقلعه درآمدند جمله مسلمانان یکدل تیغ در
 نند و میزنند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند بهرین جمله عهد بستند و دل
 بر شهادت نهادند و این معنی در همه باطنها قرار گرفت و خلق یکدیگر را و اولیای خود را
 نماند شام حق تعالی و تقدس در رحمت بکشد بکمال کرم خود ابروی فرستاد تا بگوید
 یا لا اوطاف و حوالی جبال تا نیمشب باران رحمت و براف بارید چنانچه از لشکر
 کفار و غازیان حصار صد هزار فریاد و گریه از تعجب عنایت باری تعالی برآمد خلق
 حصار که دل از جان برداشته بودند و دست امید از حیات شسته بودند و تشنگی
 پنجاه روز کشیده و درین مدت شربت آب سیرنجشیده از پشت خیمها و سایه
 بانها بطبع ضروری چندان برف بخوردند که تا مدت هفت روز و دو آب دهن
 از خلق ایشان برمی آمد چون لشکر مغل آن مدد آسمانی دیدند و عنایت آفریدگار
 مشاهده کردند انداختند که اهل قلعه ذخیره آب یکماه بلکه دو ماه جمع کرده اند و فضل
 تیرماه باخر آمده است هر آینه در فضل زمستان آمدن بر فهاستوار نخواهد بود دیگر
 روز از پای قلعه برخاستند تا سال دیگر سنده شان و عشرين دستمان چون نوشید
 باز لشکر مغل از خراسان و غزنین و سیستان با طراف جبال غور آمدند بعد از
 حادثه جلال الدین خوارزمشاه فوجی از حشم مغل با استعداد تمام سوار و پیاده و
 امیرانش با پای قلعه سیف و دانه و لشکرگاه کردند و بجنگ پیوستند و چون ملک
 قطب الدین فرصتی یافته بود و حوضها بنا کرده و غله ذخیره بسیار جمع آورده بالشکر
 مغل قتل بسیار کردند و کوشش و افرمودند و هر چند کفار جد و جد بشیر نمودند کار
 قلعه محکمتر و غازیان دلیر تر می گشتند درین مرتبه دو ماه دیگر قتالی کردند هیچ چه بر
 قلعه دست نیافتند بعد از آن کفار روی بطرف مکر و خداع آوردند و از در صلح
 درآمدند و حدیث موافقت در میان انداختند و چون خلق مدتی رحمت حصار دیدند

بود بطبع زو و جامه و مواشی از آن بر صلیح را خفی شدند و ملک قطب الدین خلعت
 از صلیح با کفار بسیار منع میکرد تا خلق عاقل گشته بودند و بعضی را اجل رسیده بود از
 آن منع هیچ فایده نیکرد بجا قیامت صلیح شد بر آن قرار که اهل قلعه سه روز در میان
 لشکر گاه آیند و بضاعتی که دارند بیاورند و بفرستند و زو و نفره از بسای آن بپزند و آنچه
 بماند از مواشی و جامه و موینه بخرند و بفرستند و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلع
 کوچ کردند چون صلیح مقرر شد و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله لشکر گاه ملا عین بردند
 و دو روز بهر بیخ و شتری که بایست بگردند و بهر چیزی که از منسل کافرو غیر آن کس را
 زحمت ندادند چون شب سوم شد کفار سلاح در زیر سنگها و جامه و پالانهای چاروا
 و در لورهای کهنه شکر خود پنهان کردند چون بامداد شد سوم روز خلق از بالا فرو دادند
 و در میان لشکر گاه با ایشان محاط شدند بیکبار بطبل و نفره زدند و هر منسل کافرو مرتد که
 با مسلمانان بیخ و شتری میکرد و با هم آن مسلمان را بگرفت و بکشت مگر آنچه خدا ایتالی
 کسی اعیان تجنیده بود و هر کسی که با خود سلاح و کار و ظاهر داشت اول سلاح او را
 میگرفتند آنگاه او را میکشیدند بدینا حدیثی و چندی ناظران و خوانندگان راست
 و آن اینست که سپهسالاری بود و لشکری مری تمام مبارزو و جلد او را خردند و این
 گفتندی از جمله خدمت جیشی نیزه و زو و درین وقت بجمار سیف و در بخت ملک
 قطب الدین بود او نیز در میان لشکر مغل رفته بود و خرید و فروخت میکرد و در ساق
 سوز خود کار می داشت بر رسم و سینه مغل که با او سودا میکرد و آن فخر الدین را
 میخواست بکشد فخر الدین دست در کار زد و از ساق سوز بر کشید آن مغل دست
 از وی برداشت و پای کوه باز نهاد و سلامت بجمار باز آمد و غفلت آنست که مرد
 را در همه حال باید که از کار محاطت خود غافل نباشد خاصه در موضعیکه با خصم هم
 کلمه یا باد دشمن بنشین باشد خرم خود نگاه دارد از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد
 باقی معتبر عصمت حق تعالی است تا که انگار دارد و ثقات چنین روایت کرده اند که سوز
 و همشتاد مرد و معروف سرخیل مبارز بدست کفار منسل گرفتار شدند و چون چنین

چشم زخمی بابل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که عزائی نبود چون چنین حادثه
شد یونان مغل رسل در میان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت
نکرد چون مختار از معلوم شد که این اندر بابل قلعه در سخا پذیرفت دیگر روز جمله
مسلمانان که اسیر شده بودند ده کان و پانزده کان را بر بزم بستند و بر خیم شمشیر و
سنت و کار دمی گشتند تا جملہ را شهید کردند و دوم روز استعدا و جنگ کردند و
ملک قطب الدین و رشب آن جنگ فرموده تا جملہ سنگهای گران در حصار
خاکریز قلعه بر روی کوه چنان کرده بودند که با سبب بچه از موضع خود زایل شود و
بغلطه زیادت صد سنگ آسیا و دست آس بر سر چوبهای گران بر سر هر چوب
یک دست آس کشیده بودند و بر لیمان آن چوبها جنگلکهای حصار را زبسته و جمله مرد
حصار بدو قسم فرموده نصفی بر سر باره در پس لشکر با مخفی شده و نصفی بیرون قلعه در
پای بلایه در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بودند تا آواز دمانه حصار بر نیاید میباید
که هیچکس خود را ظاهر نکند بهرین قرار جمله میباشند بودند چون بآمد لشکر کفار بکیبار
انجور و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکر کاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت
از ده هزار سر کلاه و بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند تا زیادت
در تیر پر تاب بر روی قلعه برآمدند و هیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان گفتار
و مسلمانان بقدر صد گرز زمین و کوه ماند از بالای قلعه دمانه بر زدند غازیان و مبارزان
و سفردان و سرنیگان نغره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن بریدند و بچه
عاطانیدند و حق تعالی چنان خواست که از جمله لشکر کفار یکتن باقی نماند سلامت یا کشته
شد یا حخته گشت از بالای قلعه تا بیاسی قلعه از مغل و مرتد تمامی بروی یکدیگر ریختند
و مسلمانی از اکابر یونان و بهادران مغل بدو زخم رفتند و باقی بر خاستند و از زیر پای حصار
نفل کردند این نصرت بفضل حق تعالی و وعده کان حقا علینا نصر المؤمنین روز پنج
شنبه بود در ششم عشرین و ستمائۀ روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه توکلت کمر کشیدند
و جنگهای قوی کردند و در پامی توکلت در آن روز مرد بسیار از کفار کشته شدند و باز گشتند

و چون کافر مضل از خراسان باز گشته بودند و جبال غور و خراسان از انتحار خالی گشته بود
 ملک قطب الدین بر غنیمت بنزد و ستان بادگیر ملوک غور چنانچه ملک سراج الدین
 عمر خروش از ولایت حار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان
 شدند از قضاوی آسمانی فوجی از چشم کفار مضل درین سال ناهم و تا ختن خراسان شد و بر سر آن
 لشکر مضلی بود بزرگ نام او قزل منجی بخراسان درآمدند و از طرف هرات و اسفهر و بیای قلعه
 تلکات آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شمشیر کشیدند و اسیر گرفتند خبر رفتن ملک قطب
 الدین با دیگر ملوک غورو و اتباع و لشکر ایشان را معلوم شد و دو عقب لشکر غور برآمدند و بر
 لب آب ارغند لشکر غور را دو یافتند که بر لب آب ارغند پل می بستند تا لشکر و اتباع
 و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مضل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود بدامن کوه پنا
 گرفت و بسلا مت ماند و بطرف کوه غور باز گشت و ملک سراج الدین عمر خروش بجنگ
 با تیا و شمشیر شد و ملک قطب الدین حسن بخل بسیار با ملک اسب خود را بر آب زد
 و باندا کرد و بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه
 شهادت یافتند و همیشگی کان و خواهر زادگان ملک قطب الدین همه شهادت
 یافتند و لشکر مضل از انتحار باز گشت و طرف غور و خراسان آمد

حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع

نقابت چنین روایت کرده اند که چون چنگیز خان از پشته نعمان طالقان غنیمت غنیم
 کرد و بنده و اطفال و خزانة همنجا بکشد داشت و بر رزمنا و درهای غرجستان رفتن کرد و بنا
 ممکن بود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مضل بطریق
 غرنین آمد و با آن بنه و کرد و بنه اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غرجستان
 بخراسان نزدیکی بود چنانکه قلعه رنگ و پندار و قلعه لمروان و قلعه لاغری و قلعه
 ستمخانه و قلعه سنگ و قلعه اشیار و این قلاع بیشتر آنست که طاقماست
 در روی کوهها چنانچه باران بر ابل قلاع بیاید و چشمهای آب از پیشگاه طاق
 قلعه بیرون می آید و در قلعه اشیار را میر غریبه بود بس عیاد و جلد نام او ابهر محمد

مرغی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسیر سجد و اسب بسیار محمد مرغی با مرد
 بسیار از قلعه اشیا بر رفت و چند آنکه اسکان داشت کرد و تمامی زرو نعمت از
 لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسب بسیار بدست آورد و یکدو
 مرتبه ازین جنس دلیری میکرد و عیاری نمیداد چون چنگیز خان از ولایت کیری بجانب
 ترکستان شد و پسر خود اکتی را بطرف غور فرستاد و اکتی میان فیوره کوه و
 غزنین آن رستان مقام کرد و لشکر بهر طرف فرستاد چنانچه بتقریر انجامیده است
 ایله نوین را که اسیرده هزار مرد منجینی بود نامزد حصار اشیا کرده استجماعت پیا
 آن قلعه آمدند و بجنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار
 از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست مدت پانزده ششستند و الله
 اعلم و کار بر اهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد تا علوفه و گوشت بود خرج میکردند
 چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید که هر که کشته میشد یا میبرد گوشت
 او را میخورد تا بحدیکه هر کس مرده و کشته خود بجهت قید کردن و خوردن نگاه
 میداشتند و بعضی چنان تقریر کردند العمدۃ علی الراوی که در قلعه اشیا رزن مطرب
 بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قید
 کرد و گوشت هر دو بفروخت چنانچه او را ازین دو مرد دارد و لیست و پناه و دینار زر
 عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه برآمد در آن قلعه بقت
 سی مرد ماند محمد مرغی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را بنزدیک لشکرگاه مغل انداختند
 بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آنجا دشت را دیدند بکبار جنگ پیش بردند و
 قلعه را بگرفتند و جمل را شهید کردند و در بنیدت قلاع غر جستان را همه
 بکشدند و در آن زمان فارغ کردند چنانچه در شهر سنه تسع و ستائمه جمل قلاع
 غر جستان کشته گشت حدیث مراجعت چنگیز خان پنجاب
 ترکستان فوت و ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان
 آمده بود پنج و پنج ساله بود مردی بلند بالا قوی بنیت شکر ف جبه موی کشیده

سید شده که به چشم در غایت جلالت و زیرکی و دانائی و بیعت و قتال و عادل
و خشم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است که او را
چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه فکر و استعدا جی داشت که نیکویند یعنی از
شیاطین با او یار بودند و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن بهیوشی هر خبری بر
زبان راندی و آنحال چنان بودی که در اول حضور این حادثه او را افتاده بود
و آن شیاطین مستولی او را از فوق جبر دادندی آنجا که در روز اول
داشت بود و پوشیده همان جامه و قبا را در جامه دانی نهاده و هر کرده پا خود
میکرد اند و هرگاه که او را آنحال پیدا میشد و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور
خضمان و شکست و کرفتن و ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی بک
کس جمله در قلم کرفتی و در خریطه کردی و هر بران نهادی چون چنگیز خان بهوش
باز آمدی بیکت را بروی میخواندندی و بر آنجمله کار میکردی و اعم و اغلب بلکه
تمام آن بودی که راست آمدی و دیگر آنکه علم شانه کو سپند نیکو دانستی پیوسته
شانه بر آتش نهادی و میوختی و علامات شانه بر این طریق در می یافتی بختلاف
شانه شخسانان بلاد عجم که در شانه نظر کنند دیگر آنکه چنگیز خان در عدل جهان
بود که در مقام لشکرگاه هیچکس را امکان نبود که تا زمانه افتاده را از راه برگشتی
جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر او کس نشان ندادی و هر
عجده را که در مقام خراسان و زمین عجم گرفتندی اگر او را شوهر بودی
بسیح آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی
شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق کردی و دروغ امکان نبود که هیچ
کس بگوید و این معنی روشن است حکایت در شومر سنه ثمان عشر و ستائنه
کاتب این تاریخ مناج سراج را که از عثمان بطرف غور باز آمده است به قلم
سنگ که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبدالملک را آمده که
ناله برادرش ملک تاج الدین حبشی عبدالملک که آنرا حشم و غور لقب داده

بود از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی سماع
افتاد او گفت وقتی با از نزدیک چنگیز خان بیرون آمیم و در خراکاهی نشستیم
اقلان جربی که من با او آمده بودم با چند نوین دیگر حاضر بودم و بزرگتر آن همه
اقلان جربی بود و مغل را بیاوردند که دوش بوقت یتاق کرد بر کردش کمر
دو در خواب شده بود اقلان جربی گفت ایشان را که ام مغل آورده است
آن مغل که ایشان را آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگویم و تخلص بیا قیام
میگردم بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم تا زیاده بر سر اسب ایشان رزم
که شاکاه کار شدید که در خوابید و بگذر شتم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان رو
بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که یکی را
بکشند و سر او را در جعد دیگری بندند و کرد تمام شکر بگردانند آنگاه دیگری را بکشند
ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان
جربی را بچشم که گواه و حجت آن مغل را نبود چون میدانستند که جزای ایشان کشتن
خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر منکر می شدند می از کشتن خلاص یافتندی اقلان
جربی گفت چرا تعجب می آید ترا شما تا زیاده چنان کشید و دروغ گوید مغل اگر
هزار جان در سزا شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان
باشد یعنی تا زیاده این چیزها است که خدای تعالی بلامی ما بر شما فرستاده است
باز آمیم بگذر تاریخ چون چنگیز خان پشته در عقب عراقیان بعد از شکست شدن
سلطان جلال الدین منگیزی برفت مدت سه ماه در آن کوها مقام کرد و لشکار
میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه میوخت اجازت نمی
یافت و علامات نصرت بر زمین بند و ستمان نمیدید و عزمیت آن داشت
که که از راه کمینوتی و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت
نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طعناج و تنگ مسرعان بر سپیدند

و خبر دادندی که تمام بلاد چین و طغاج و تنگت غاصی شدند و آن مملکت نزدیک
است که بسبب بجز مسافت از دست کاشگان مغل بیرون رود بواسطه آن خبر
دلنگران شدند و هم از راه کوه و بلاد بسبت بازگشت چون بدان بلاد رسید خانی بود
در بلاد تنگت مرد بنایت جلد دیر او را لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود و از
غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و
خزان خود را تنگری خان نام کرده بود و چند مرتبه لشکر مغل بولایت او دو اندید
و بر روی و بیرو لایت وی دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکست خورد
درین وقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام بازگشت آن تنگری خان بملوک
و امرای خود مشورت کرد که چنگیز خان آمد بارها پیشین با او جنگت کردیم و او را
بشکستیم در این وقت باز آمده است و لشکر او بسیار شده و روی باملوان خان
طغاج دارد و صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت
خطار ویم و التو خان را براندازیم رای او و ملوک او برین جمله قرار گرفت و با چنگیز خان
صلح پیوست و عهد و وثیقت در میان آورد چون دلش برین ایلاف آرام
گرفت نزدیک چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آنجخت و روی
ببلاد چین و خطا نهادن آبی بود قراقرم نام از آن آب بگذشتند بر نعمت تنب
ولایت خطا جماعت نوینان و مغلان با چنگیز خان گفتند که لشکر ما بجانب خطا
میرود اگر بر ما شکستی باشد لشکر تنگری خان همه خضم ما اند و ولایت او بر ما
ماند از ما یکی بیسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون تنگری خان
میان ما است او را بکشیم و دل از کار فارغ کنیم تا ما را در عقب خضمی نماند با لاف
روی بولایت خطا ننیم دل چنگیز خان بر این رای قرار گرفت تنگری خان را بگرفت
و فرماند او را بکشند چون تنگری خان وایقین شد که او را بقتل خواهند رسانید
گفت یکت سخن مرا بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو غدر
نکردم و بعد از تو دیکت تو آدم تو با من غدر کردی و عهد مرا خلاف کردی اکنون

کوشدار چون مرا بکشی اگر از من خون سپید رنگت چنانکه بشیر نازد بیرون آید باینکه تو بعد از
من بسره روز میری چون این سخن بچنگیز خان رسید بختید و گفت این مرد دیوانه شده
است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده است
زود تر او را بقتل باید رسانید چون جلاد تنگری خان را شمشیر ز خون سپید چون شیر
از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آنحال عجب بچنگیز خان رسید زود برخاست
و آنجا آمد چون واقعه بر آنجمله دید دلش بزد و قوت از او ساقط شد و سوم روز در لشکر
بطریقید و بدو رخ رفت و وصیت کرده بود که میسباید که تا جمله خلق تنگری خان را
از زن و مرد و خور و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چنگیز خان از دنیا
رفت اکتای را وصیت کرد پادشاهی اکتای بازگشت و جمله خلق شهر و ولایت
تنگری خان را بقتل رسانید **الثالث توشی بن چنگیز خان**

توشی پسر بزرگتر چنگیز خان بود بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا
سجده بود که پدرا و ازا و خائف بودی و در سال سنه خمس و ستائنه که محمد
خارزمشاه بنصب قبائل قدرخان ترکستان که پسر یثقفان میست بود رفته بود
توشی از طرف طنجاج هم بدان طرف آمده بود و با لشکر خوارزمشاه یکشنبه
روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزمشاه بتقریر پیوسته است
و در نوقت چون سلطان محمد از کنجیون و حوالی بلخ بفرست شد چنگیز خان
توشی و چغتای را با لشکر کران بطرف خوارزم فرستاد تا لشکر بدر خوارزم رفت و
جنگت پیوست مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جاد نمودند
و بغایت شهر را بگرفتند و جمله شهر را شمشیر کردند و همه عمارت را خراب کردند
مگر دو موضع یکی گوشتک و اخجک دوم مقبره سلطان محمد کش و بعضی جهان تقریر
کرده اند که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصره آوردند فرمان داد
تا زمان را از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد بکشدند
و باقی را گفتند نماند و فوج شدند و همه را بر پهنه کردند و گرد بر گرد ایشان ترکان مغل

شمیر با بر کشیدند و فرمود هر دو فریق را که در شهر شاکمشت نیکو کنند فرمان
چنان است که از هر دو فریق عورات جنگمشت کنند آن عورات مسلمانان
با چنان فضیحتی مشت در بهم گردانیدند و یکپاس روز همه مشت میزدند و میخوردند تا
عاقبت شمیر در ایشان گرفتند و جمله را شمشیر کردند چون توشی و چتای از کار
خوارزم فارغ شد روی بقچاق و ترکستان آوردند و لشکر با و قباقل قچاق را جدا
چهارمقدور و اسیر میکردانیدند و جمله قباقل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر
همتر چکنیر خان بود هو او آب زمین قچاق را بدیدد انست که در همه جهان نشینی
ازین نژد تر و هو ای ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزارها و چراگاهها ازین وسیع
تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با محرمان خود گفت که چکنیر
خان دیوانه شده است که چنین خلق را هلاک میکند و چنین مملکتها را خراب
میکند و اندر اصواب چنان مینماید که پدر را در شکارگاه هلاک کنم و با سلطان محمد
قرابی کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش
چتای را خبر شد پدر ازین غدر و اندیشه برادر و غنیمت او خبر داد چکنیر خان را چون
معلوم شد محمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشند و او را چهار پسر
بود همتر نام با تو بود و دوم را چتای و سیم را سبین و چهارم را برکات ثقات چنبره
کرده اند که ولادت این برکات در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر بزراد تو توشی
فرمود که این پسر را بدایه مسلمانان بناماناف او مسلمان برد و شمیر مسلمان خورده مسلمان
برآید که من پسر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف الله عنه
العذاب لاجرم بیرکت این نیت برکات چون بزرگ شد در مسلمانان صلب آمد تا بدین
غایت که تاریخ این مورق است ستمان و تحسین و ستماء از فرزندان تو شکی نیست
پادشاه مسلمان باقی است **الرابع** اکنای بن چکنیر خان چون
چکنیر خان درگذشت اکنای را پادشاهی وصیت کرد اگر چه چتای از اکنای مهمتر
بود اما چتای ظالم و قباقل بود چون اکنای بخت نبشت وصیت چکنیر خان را

بجای آورد و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید و از استخا بطرف
 ترکستان باز گشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و با ظرافت خراسان و عراق
 و طبرستان و غزنین افواج چشم نامزد گردانید و کارهای مملکت بر جاده معدلت
 و چشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت کرم و نیکو
 خلق بود و مسلمانان دوست بود و یهود و مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه
 الحال و با حرمت بودند و در تقطیع و فراغت اهل اسلام جدا تمام نمینمود و در
 پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طمنج و تلبت و بلاد چین مساجد بنا شد
 و جمله قلاع و حصنهای زمین مشرق را بسجاعت امرای اسلام داد و امرای را که از
 ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالاوزمین چین و طمنج و تنگت
 ساکن کرد و فرمانداد تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغنان را فرمانداد
 تا دخترانرا بمسلمانان دهند اگر کسی بخطبت او لاد ایشان رغبت نماید منع نکند و
 و جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قائم شد و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند
 و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس بر رسم شهر خود موضعی عمارت کرد
 و از مسلمانان دوستی اکتای شنیده شده است آوده شد حکایت ثقات
 چنین روایت کرده اند که چندی مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او
 آن بود که خون مسلمانان را بریزد و بر سبچیک را زنده نگذارد و احکامی وضع کرده
 بود چنانکه خان که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی چنانچه زنا و دزدی و دزدی
 گفتن و خیانت کردن و هر که القمه در کلو میزد او را بکشند و هر که در آب بزرگ
 و یا خورد در روند او را بکشند و هر که بر کناره آب روی شوید چنانچه آب روی
 شسته او در آن آب رود او را بکشند و هر که کمتر ازین جمله باشد عقوبت او سته
 چوب یا پنج چوبه یا ده چوب بزنند اما بشرطی که او را تمام برهنه نکنند و چوب
 زنند بغایت سخت و محکم این احکام را ایسه نام نهاده بزبان مغلی یعنی حکم و
 فرمان روزی اکتای و چندی هر دو برادر برایشی میفرستند در صحرائی اکتای پیشتر

بود و چغتمای در عقب او برنج فرسنگ ناکاه اکتای بر حوض آبی رسید مسلمانان در آن
 حوض سرو اندام می شست چون اکتای را نظر بر آن مسلمان افتاد روی سجد اخلاص خود
 کرد و گفت که در این آن مسلمان بیچاره همین لحظه بردست برادرم چغتمای کشته خواهد
 شد بدیهیت بعد از آن فرمود از شاه بیگس با جود بالشت زریا نفقه دارد یکی از خون
 او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نفقه موجود است فرمود آن مسلمان را
 بده و او را بگوئی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتمای اینجا رسد و او را ببیند و مطالبه
 کند آن مسلمان گوید که بالشت نفقه من در این حوض افتاده است بطلب آن
 بالشت نفقه در حوض افتاده ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نفقه را بدان
 مسلمان داد تا در آب انداخت و خود براند چون چغتمای اینجا رسید آن مسلمان را
 اینجا در آغوش فرمود تا او را بگیرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان
 است که هیچ آفریده در آب نزود چه فرمان را خلاف کردی بر تو کشتن واجب
 آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نفقه من در آب افتاده است بطلب آن
 بالشت در این حوض افتاده ام چغتمای فرمان داد تا جماعت مغلان در آب
 رفتند و آن بالشت را بیرون آوردند چون ملاحظه نمود براند و آن مسلمان بتدبیر
 و لطف آن پادشاه عادل کریم اکتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب
 و بسعی او مسلمانان بسیار از دست انظالم که چغتمای بود خلاصی یافتند چغتمای
 از ثقات چین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ايام سالفه و قرون هابیه
 در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنگ و طمناج هرگز پادشاهی که امیر و نیکو
 اخلاق تر از اکتای پامی در رکاب نبوده است چون مملکت پدر بروی قرار
 گرفت و برادران و خانان ترکستان مکر بستند و لشکرها ساخته کرد باطراف
 ممالک فرستاده و جرماعون نوین را بطرف عراق فرستاد در شهر
 سنه خمس و عشرين و ستمانه و منکوته نوین را بطرف غنیم فرستاد و در شهر
 سنه مذکور طهارستان و قندز و طالقان حواله او کرد و ملوک خراسان و خوار

و کرمان و پارس که در قلعه و حصار باقی بودند جمله بقر افرم بخدمت اکتای رفتند
و ششگان التماس نمودند و اطراف خراسان روی بجمارت نهاد از مسلمانان پرور
اکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد حکایت ثقات چنین روایت کرده
اند که چغتای مدام در ایذه ای مسلمانان جمع می نمود و اسباب می انگخت تا بلایی و
رحمتی بابل اسلام لاحق گردد و بقتله مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه
از مسلمانان هیچ موضعی علامتی و بقتله نماند و انتشار آن فتنه همد و کوشش
میگرد و جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت تا از مسلمانان
کلماتی و حرکاتی با اکتای برسانند که موجب زحمت و ضرر اسلام و اهل
اسلام می بود و سبب قتل و هلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از بهمنان ست
پرست که بر بنان ترکان اجتماع را نوینان میگویند بران داشت تا بزرگیت
اکتای آمد و گفت که من چنگیز خان را میگویم مرا فرمان داده است تا بتو رسامم و تو
که اکتای سپهراوی و غضب کرده چنگیز خان هیچ وجه آن فرمان را سهل نگذاری
و از آن پس عدول و هتساع نمائی بناید که رضای چنگیز خان در نیابی و آن فرمان
آنست که چنگیز خان فرموده است که مسلمان بسیار شده است و بغایت بر افتاد
ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون میباید که تمامت مسلمان را که در کحل
ممالک مانند از آنجا که بلاد چین و طنجاج و تنگت و ترکستان تا بزمین ایران
و عجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون
من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم میباید که
تو امثال منائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را حملت
حیات ندی تا ملک ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید اکتای پادشاه
عادل و عاقل و درانا و هوشیار بود و مسلمانان دوست بفرست پادشاهانه
در یافت که این سخن کذب و دروغ است و دروغ از ادای آن بشام
فرست میرسد و فر کرده برادرم چغتای ظالم است حالی آن نوین ست پرست

فرماند تا منتری بزرگانه بامراتب منزل و مایحتاج و آنچه از لوازم او باشد حسب
 گردانید و فرمود که این فرمان پس بزرگست و با بهیبت و خون بسیمار خلق میباشد
 ریخت و هیچکس نیست از ملوک و نوینان و بهادران و جزریان که نه مبالغ
 مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و طغاج و ترکستان و ایران
 و عجم متفرق اند هر اینه این فرمان بجمعه می باید رسانند تا همگان بر حکم این
 این فرمان بروند اکنون ترا باید خبر گرد تا بجمعه ممالک مغل فرستاده شود و نوینان
 و جزریان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و آن فرمان با بهیبت بدیشان رسانیده
 آید و بر همگان لازم گردد که فرمان با بهیبت ترا انقیاد نمایند پس فرماند تا آن
 بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز و اکرام او پیش
 دقیقه از دقائق نیکویی فرو نگذاشت که آن کبر معین در زمین ترکستان و طغاج و
 چین اسمی وصیتی داشت چون مدت معین برگذشت و اکابر مملکت مغل جمع
 شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس با تکلف پادشاهانه چنانچه معمول آنجا
 بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس
 اکتای بر تخت بنشست و جلوه بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش
 تخت که بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند برانوی خدمت درآمدند
 پس فرماند تا آن نوین را با اعزاز تمام در بارگاه او حاضر کردند چون سایه
 و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان را
 تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه مستثنای نمایند آن نوین بیایند
 برخواست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود و همگان
 روی بر زمین نهادند و با اتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و کردن ننهادیم فرمان
 پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه
 میباید کرد تا بر آنچه برویم اکتای فرمود که برو عوی را رجعتی و برهانی بیاید
 تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا کرد که فرمان خان است لازم باشد

بهمان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا انحراف کرده است بگفته
ماحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته نگردد چون اکتای این
خن بگفت حاضران روی بر زمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد جمعه
مقلای عالم و اهل تمیز و خرد برین مرزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث
بزرگان است که از کمال عقل و فرماندهی همین اتفاق افتاد و هیچ آفریده
ست اعتراض برنا صید این فرمان نتواند نهاد اما می باید که اکتای فرمان را
بهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه
معلوم و مبهرین گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو
زبان مغلی دانی یا ترکی یا هردو زبان بدان آن نوین بت پرست گفت
من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلمان بزرگ کرد که
اهل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شمارا یقین و روشن هست
که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و
باتفاق گفتند که سخن بهچنین است که چنگیز خان هیچ زبان دیگر ندانستی مگر
زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیز خان این فرمان کدام زبان
بیاورد رسانید بمغل یا ترکی اگر بمغل گفت چون تو بمغل ندانی بچه وجه ترا معلوم
شد که او چه بگوید و اگر او ترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه
فرمان رسانید جوابی که از او راجحه صدق آید بازگویی تا بران رفته شود آن
نوین بدکیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل ماند چنانچه دم از آن
دور خن بر نیامد فضاحت شد جمله بزرگان مغل و ملوک ترکستان با تقان رد
بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین
گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمیکشم بجای خود
باز کرد و بکوی تاجغتای و اتباع او دست از ایذا و تعدی مسلمانان برداشت
که ایشان برادران و یاران ماند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهراً شد

جهانیان بعد ایشان سخر ما گشتند خفت الله عنه العذاب بعضی از ثقات
 چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان
 شده بود و الله اعلم حدیث نامزد کردن لشکر بطرف
 عراق و ترکستان چون اکتای لشکر بجانب خراسان و عراق فرستاد
 جرماعون بنین را بر سر آن لشکر فرمانده کرد چون بطرف عراق آن لشکر رفت
 بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان
 که روی بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهر سنه ثلث و عشرين و
 ستمانه چون بدان دیار رسیدند خلق آن دیار و اطراف را چنان قتل کردند
 که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهای عراق و جبال ازان و آذر بایجان
 کیلان و ولایت رستم دار که در اطراف بحر خزر است تا در بندر روم و از بایجان
 همه منسب شد و خراب گردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنینر خان
 مغل و لشکر او بدیدار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال
 با است چنانچه بعد ازین بخریر پیوند بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبه حلوان
 بگذشت تا حوالی مدینه السلام بغداد را منسب کردند و چند مرتبه از مستقر بابه
 بدفع طائفه مغل و لشکرهای کفار ملوک اسلام با چشمهای عجم و ترک و کرد و عرب
 نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر
 اسلام را بود و هیچ وجه دران عهده لشکر کفار بر اطراف و حوالی دارالخلافه دست
 نیافتند و جرماعون که کش کفار مغل بود در حد و قلم و کاشان مقام ساخت
 و بعضی را بطرف فارس و کرمان بدو انداخت تا بکشت ابو بکر فارس که پادشاه آن بلاد
 است و برادر براق حاجب خطائی که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح
 با لشکر مغل بساختند و مال معین بشهر کردند که هر سالی برسانند و آن دو مملکت
 پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار منسل سلامت
 ماندند و باقی جمله شهرهای عراق و آذر بایجان و طبرستان خراب شد و بدین

محمد لشکرهای مغل از طرف ترکستان نامزد بلاد کابل و غزنین و زابلستان شد
 و ملک سیف الدین حسن قراچیند به چون دید که استیلای کفار را جز بطریق
 خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت باز پیش آمد و شحکان قبول کرد
 و ملوک غور و خراسان همه شحکان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر
 نامزد بلاد هرات شد و لشکرهای مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثه
 سیستان و نیمروز گرت دوم در عهد ملک تاج الدین نیالکین خوارزمی که بود
 سیستان گرت و قوت گرفته بود و ذخائر و افریناده در شهر سنه خمس و عشرين
 و ستائش لشکرهای مغل سیلانیمروز رفت و قلعه ارک سیستان را که برکن شرق و شمالی
 شارستان سیستان است در بندها دادند و مدت نوزده ماه پای آن قلعه
 مقام کردند هر چند که کفار مغل جدا جدا میخویند هیچو جبران قلعه و شهر دست
 نمیدادند تا رنجوری و بابر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بجائی
 رسید که صدمه و دود و دلیست مرد بیک موضع که جمع می بودند بیکار حاشا عن
 الناظرین بر حمت حق تعالی می پیوستند ثقات روایت کرده اند که شبی اهل قلعه
 تیر کردند تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند و در بعضی از تیرها را
 دروازه شمالی پنهان شوند و چون باد ادا شود از دروازه شرقی حصار مرد جنات
 بیرون رود و بجای دشمنان گردد چون لشکر مغل روی بدان طاقه غازیان نهادند
 از دروازه شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان
 طاقه برسد که کمین اندازد دروازه شمالی کمین بکشایند و از بس پشت لشکر کفار در
 آیند و غرابینت بکنند بر این قرار بقدر مقتضای لشکرهای توکل تمام سلاح از قلعه
 نمیشب بدان طرف که قرار بود کمینهای برافتند و قرار گرفتند چون باد ادا
 فرض کردند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازه شرقی بیرون رفتند
 و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکرگاه خود روی بسلامان غازی نهادند
 و جنگ سخت آغاز شد چون بر دوشک بر خیمه مشیر و نیزه و تیر در هم میخیزند

قرار شبانه بخت گشته که در آن کین طبل حصار فرو کوشتند یک مرتبه دو مرتبه پنج
یکبار از مردان کین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدا نشد ملک تاج الدین
نیا لشکر معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کین بسبب چیست
آن فرستاده چون بدان موضع آمد تمام هم قصد مردار دید که جان بحق تسلیم کرده بودند
و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود این حادثه بخت آن تحریر آمد تا ناظران را
معلوم و خبر من کرد که چون ششم خدای تعالی در آید چندین آغاز سیاست ظاهر کرد و نفوذ
بالمدن خزینه ثقات چنین روایت کرده اند که اعم و اغلب واقعه و پای اهل ارک
سیستان آن بود که دهانشان درد آغاز میکرد و فوایشان جفا میشد و سوم روز
بر حمت حق تعالی می پیوستند حال و پای اهل قلعه برین منوال بود تا ناکاه عورتی
اما از اهل قلعه در دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد و فکری
داشت خود دختر را پیش خواند و بنشان و گفت ماما مشب دست و پای
ترا بدست خود خانبندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین
نیت دست و پای دخترک را خانبست و عورات را معهود است که چون خنا
بردست و پای کسی بزند انگشت خود را بر زبان زنند تا باب دهن انگشت
ایشان تریشود و خارا از آن موضع جای دیگر می برند چون دست و پای دخترک
خانبست دل بر اجل نهاد و بخت بامداد دندانهای القورت بیخ محکم کرده
بود و در دهان تمام زائل شده بود چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان
او را بصحت یافته و چهارم روز تمام تندرست گشت مردم تعجب میبازند
و از وی نقص واجب داشتند که سبب جهات و زوال علت دهان هنگام
دندان تو چه بود چه دار و کردی و کدام زمان ساختی عورت گفت که من بیخ
دارویی نداشتم و بخردم خدای تعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اسباب هست
آخرا تو چه کردی و عمل در وجود آمد القورت خانبست دختر باز گفت و صد
تر کردن انگشت و رسیدن اثر خاندان خود بکسان اتفاق کردند که دفع آن

علت حنا است و همچنان بود که آنحال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر
گشت و کار بجائی رسید که هر کز این علت ظاهر میشد حنا در دهان می افکند
و صحت می یافت چنانکه لیکن حنا بمبلغ دولست و پنجاه دینار زر سرخ رسید
و هر که حنا داشت مال خلیفه از بهای آن حاصل کرد حق تعالی را الطائف بسیار
است بایندها که اما اجل را هیچ تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتکین را
بر چشم تیری زد و یک چشم او برفت و بعد از آن ناکاه بر سر برجی جنگ میفرمود و باین
از جای بشد و از بالای قلعه بر فرافتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعه اذک
سیستان بدست کفار افتاد حدیث نامزد کردن لشکرهای
مغل بطرف غزنین و لهما و اکتی چون تحت نشت حشما
بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بها در بر در شهر سیستان نمود و او در ورطه
یکی بود از نوینان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدو رخ رفت بفرمان اکتی
طایر بها در حشر و فرمانده آنطافه منسل شد بجای آن مغل بزرگ چون از سیستان
بخراسان آمدند ایسان نوین و نکود نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان
بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرلغ را از بنیان مستاصل
کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چند آنکه میخواستند که ملک سیف الدین
قرلغ را بدست آرند میسر نغیشت تا در شهر دسمنه ست و ثلثین و ستانه ناکاه
بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند و او منهرم از کرمان و غزنین و بنیان
بجانب بلاد ملتان و زمین بلاد سند آمد و در آنوقت تحت هند و ملتان
بسلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین آراسته بود پس مقرر ملک حسن قرلغ
بحضرت دہلی پیوست و از راه عاظمفت ولایت برن بدو معوض شد مدتی
بود ناکاه عطف گردوبی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت
و چون ملک سیف الدین سیلا سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست
گذاشتگان مغل بماند و در شهر سنه تسخ و ثلثین و ستانه لشکرهای و شمای

غور نامزد لوهور گشت و طایر بنیاد که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نوین
 که متصرفان بلاد غور و غزنین و کرمسیر و طخارستان بودند همه با لشکریهای خود
 چون بلب آب سدر رسیدند کبیر خان ایا که مقطع ملتان بود و ملک اعتبار الدین
 قراقرش مقطع لوهور بود و تخت سلطنت سلطان معزالدین رسید و بود درین وقت
 چون خبر وصول لشکریهای غل ملتان رسید کبیر خان برای ناموس چتر بر گرفت و
 لشکر با جمع کرد و مستعد جهاد شد چون خبر جمعیت او به لشکر گاه مغل رسید غزیت کفایت
 برسمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و
 سلاح بنود و خلق لوهور با هم یکدل و متفق شدند و اکثر ساکنان آن شهر تیار بودند
 و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بر وجه حاجت
 اندیشی هر یک از مغل فائده شده و مثال امان حاصل کرده و بدین استقامت در سخت
 و خشک حصار با ملک قراقرش موافقت نمیداد و مدد و مدافعت و مقاومت
 نمیکردند و لشکر اسلام بواسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معزالدین بگرام
 شاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دلی لشکری
 بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر
 مغل بر اطراف حصار لوهور محجوق بسیار بنیادند و بارها خراب کردند و
 بدان مقدار که ملک قراقرش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون و را حال
 اختلاف و فقره خاطر اهل لوهور معلوم شد قاضی و معارف بر سر باره شهر
 در پاس داشتن تقصیر بسیار میکردند ملک قراقرش دانست که عاقبت کار
 او خیم است و محاطت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج
 و حشم خود برسم شیخون بیرون آمد و بر لشکر کفار زد و بیک حمله صف لشکر
 مغل را برهم زد و بطرف دلی روان شد بعضی از خواص و حرم وی از آن حمله
 از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب
 و غوغا خود را از پشت اسب در افکندند و در خرابیها و کورستانها محجوق شدند

و حرم ملک همدان غوغا بموضعى پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را
 از فرار ملک قراقش و یزید بن اویس و معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلی شکست و مغل
 شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جماد بسیار کردند اما
 دو پنج از مسلمانان در آن حادثه جان را گم و اربابان بسند و دست بشیر
 بردند و تا آن لحظه که یک بر اعضاى ایشان بود و حرکت داشت تیغ سید ریغ
 میزدند و مغل را بدو رخ میفرستادند تا آنکه هر دو طائفه بعد از جماد بسیار بدولت
 شهادت رسیدند یکی بمبارز اقسقر کو تو ال لوهو بود که در مبارزت و کارزار
 هزار ستم و ستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دیندار محمد امیر آخور که جدا
 بسنت و غر ابو جی در آن روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی علیه السلام از غر ابویس
 جان در موافقت همه انبیا و رسل نثار رحمت میفرستاد با اتباع و فرزندان خود و
 چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهید کردند و اسیر گرفتند اما چندان مغل
 بدو رخ رفت که در حد و حصه نیاید بقدری و چل نزار مغل با هفتاد هزار اسب بلکه
 زیادت و سیحکس نبود از لشکر کفار که زخم تیغ و ناوک نداشت و بیشتر
 از نوینان و بهادران مغل بدو رخ رفتند و ظایر بهادر با اقسقر کو تو ال هم
 تیره شده هر دو یکدیگر را زخم نمره کردند طر بهادر بدو رخ رفت و دقت شیر صفت
 بهشت خراسان در فریق فی الجنة و فریق فی السعیر چون لشکر مغل شهر لوهو
 گرفتند و خراب کردند و باز گشتند ملک قراقش از حد و آب بیا به طرف لوهو
 باز گشت که در شب که ریز از لوهو بمال مال از زمین و غارتان جامه در آن ملک در آب
 انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال باز گشت چون لوهو
 رسید آن اموال باز یافت که بهشت مغل نیافته بود و بعد از رفتن کفار
 بنده آن کو که بر آن و گریان نیز بلو بهور آمده بودند و خرابی میکردند ملک قراقش
 ایشان را در یافت و جمعه را بدو رخ فرستاد و اسلامت بحضرت دلی آمد

حدیث قوت شدن انکسای

روایت از سلف چنین رسیده بود که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان
بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهر رسد
دولت انجاعت روی نقصان بند و قوت کاه بعد از آن کم گردد در آن ایام
که تب این حروف مناج سراج اصباح الله حاله بقدر هفت ساله بود بخت حفظ
کلام الله بخدمت امام علی غزنوی میرفت که این روایت از او سمع افتاد بود و
چهار ثقات از امام جمال الدین بستمی روایت کرده اند که در شهر سجاول
سرکسی در شاهی تذکره در عهد دولت اکبری بسیار گفتی که خدا یا لشکر مغل را زودتر
بلوهر برسان تا رسیده اند اینمنی ظاهر شد چون بلوهر را فتح کردند در ماه جمادی الاولی
سنه تسع و ثلثین و ست ماه دوم روز از فتح بلوهر جماعت رواه از تجار خراسان و
ماوراء النهر گفته که اکبری فوت شد و از دنیا نقل کرد و بعد از فوت او چند مرتبه قبائل
مغل تیغ در هم گرفتند و اکابر ملائین ایمن و اعم و اغلب بدو رخ رفتند و تفرقه
بقبائل ایشان راه یافت و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان را پسر او مکنین میگویند بخدمت
التوئخان چنین رفتند و چغی و پسران او تروا آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر
کشته شدند و مدت پادشاهی اکبری بن چنگیز خان نه سال بود چون او فوت شد
یکسال و نیم چنگیز از تخت آن ملائین تخت نشست و معهود مغلان چنین بود که چون
پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار شوند و این مدت را سه سال شمرند یک سال
و نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن اکبری ترکینه خوانون بدست
چهار سال بر ممالک مغل فرمانبری کرد و در این مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان
عقل و غلبان شنوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آن حرکات را نگاه کردند
و طلب پادشاه ضابطه نمودند ترکینه خوانون را در موافقت اکبری روان کردند
پسر او را تخت نشاند **الخامس چغی بن چنگیز خان**
چغی پسر دوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و ساش و قاتل و بدکردار بود
بر کس از فرماندهان مغل از او مسلمانان را دشمن تر نبود بخواجه که حج آفریده

نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر بیدی و در همه قبائل او امکان نبود می که هیچ
 کس که پسند را بر سنت مسلمانی ذبح کردی همه مردار کردند و کذا در آن نماز مجال
 نبود می هیچ مسلمانی را و پیوسته چغهای بران بودی که مسلمانان را بقتل باید رسانید
 و از ایشان باید که هیچ باقی نماند و هیچکس از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او
 حتر از اکتای بود چون چنگیز خان را مزاج او که پس قتل و ظالم است معلوم بود
 او را وصیت پادشاهی نکرد و برادر کتر فواکتای را پادشاهی و وصیت
 کرد و جای باش چغهای هم در آن موضع اصل مغل بودی و از ولایات چنگیز خان
 که در تصرف او آمد و از انصیب معین گردانید و لشکر مو باطراف ماوراء النهر
 و فرغانه و ترکستان بهر موضع بود چنانچه از آن برادرانش توشی برادر حتر را پیش پدر
 غم کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکار گاه بکشد چون
 بسبح پدر رسانید چنگیز خان توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این چغهای
 بر سر قبائل و لشکرهای خود بود و چون قضای اجلش در رسید حق تعالی ولی
 بزرگ از اولیای خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بد و زخ رفت
 حکایت درویش و آنچنان بود که در ویلی عارفی صافی باطنی بود از حد و خراسان
 او را شیخ محمد و آتش خوار گفتندی شخصی بس بزرگوار و درویشی بس نامدار از سر
 جان برخاسته و در غم حق بگاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نماده کرد و بلاد
 خوف میکرد و بهو جمعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان بلاد چین از آن
 را میشنود و میان دو کوه در بند با محکم نماده و گاه بیانان داشته و اصحاب صد
 نصب کرده تا هر که بطرف چین رود یا از آن بلاد ترکستان آید آنجماعت نفخ
 حال بکنند و از حال ایشان با خبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدان موضع
 رسید جماعت گاه بیانان شخصی دیدند از عادت خلق بیکانه و بصورت ظاهر
 چون دیوانه او را بگرفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آدمی من فدائی هستم
 هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت من بهمان که شما گفته اید فدائی ام چون

بدان سخن قرار نمود و او را بنزد یک چغتمای آوردند مسعود بیک جمله الملک چغتمای
 بود شیخ محمود را بشناخت اما از خوف چغتمای هیچ نتوانست که حال شیخ محمود
 و بزرگی او باز گوید چغتمای شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت که من فدائی هستم
 چغتمای گفت که با تو چه میباید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز
 رنم چغتمای گفت تا او را تیر باران کردند چون شیخ محمود بر رحمت حق تعالی پیوست
 بعد از چند روز دیگر چغتمای در شکارگاه بر شکاری تیر بازگشته می انداخت بهیسم
 بر پشت آن ملعون آمد و بد و زخ رفت و بندگان خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام
 از شتر آن ملعون خلاص و مناص یافتند **السادس کیک من الکناهی**
 ثقات چنین روایت کرده اند که اکتای را دو پسر بود یکی ککن دوم کیک اما ککن که بزرگ
 بود بعلت اخراج مستلاگشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک
 و فرماندهی نداشت تخت را بپیر او خود کیک سپرد چون کیک پادشاهی
 بنیست جمله کردن گشای او را خدمت کردند و لشکر با اطراف چین و ایران
 و هندوستان و خراسان و عراق نامزد کردند منگوتة نوین را بر سر لشکرهای طخارستان
 و ختلان و غزنین با دیگر لشکر کش کردند و او پیری بود کشیده بالا و کیک چشم
 از جمله خواص چنگیز خان چون منگوتة بر زمین ایران آمد بطلقان و قندز و لویاج
 متحام خود ساخت و در شهر سنه ثلث و اربعین و ستمانه غنیمت ممالک
 پسند کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچیه و ملتان آورد و درینوقت تخت هندوستان
 بفر و بهاء سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهو را بخراب بود و
 ملک سیف الدین حسن قرلغ بلقان بود و در شهر و حصار اچیه هندوستان محتر مبارک
 خان فرمانده بود و والی از دست خود معتمدان در قلعه اچیه نصب کرده بود چون
 خواجه صالح کو تو ال منگوتة بالشکر سفل بکناره آب سید ملک سیف الدین
 حسن قرلغ حصار و شهر ملتان خالی گشته و در کشی نشست و اطراف درل
 و سنده و سیستان بر رفت و منگوتة بجای حصار اچیه در آمد و حصار او را در جنگ قائم

شد و اطراف و حوالی اچه خراب کرد و اهل حصار جد و جهد بلیغ نمودند و در محاطت
 حصار جد بسیار کردند و مغل بسیار بد و زخ فرستادند و هر چند لشکر مغل و فوئان
 و کفار کوشش میکردند غارتیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بیاداران نامدار
 مغل که بطرفی مدغمه بود چون نزد یکت منگوتنه آمد منگوتنه را طعنه زدن گرفت که این چه
 قلعه است و حصار که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی میوزی سن بیکت
 حمله آن قلعه را بکیرم شب آن مستعد شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه بدو
 پارس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود لبر آن رخنه برآمد فضل
 تعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار باهم آمیخته بودند و لوری
 و کلر از رگرفت کرده زیادت یکت نیزه بالا چون بهادر مغل پایی در اندرون رخنه
 نهاد بر عزم آنکه زمین است در آن کلر از افتاد و غرق شد اهل قلعه تعجب زدند و مشغله
 بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان در میان کردند
 این بهادر که دوش گرفتار شده است باز دهمید تا لشکر از پایی قلعه برخیزد چون آن
 لعین بد و زخ رفته بود و آب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نبود
 اهل قلعه از گرفتاری او منگور شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت
 که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار در ضمان امان بمانند و یکی از ان اسباب
 آن بود که چون لشکر مغل بیای حصار اچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت
 دارالملک دہلی حرمها الله بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاء الدین
 بتحریر و جد و جهد الفغان اعظم لشکرهای هندوستان جمع کرد و بر عزمیت
 دفع لشکر مغل بطرف بالانضت فرمود و کاتب این حروف منبج سراج
 در آن سفر در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علای بطرف آب بیا
 متوجه طرف اچکشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته
 چشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم شد ویرک غزاة نزدیک
 آن بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پای اچه نامراد باز گشتند و

برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن طاعین بیکت
 بیاند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک حدیث کرامت مسلمانان
 ثقات چنین روایت کرده اند که چون لیکت در پادشاهی قوت گرفت و بنوعام
 خود را که سپهران چغنی بودند هلاک کرد و نوینیان و بهادران مغل جمله او را مفتاد
 شدند و چند مرتبه لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و او را دران بلاد فتوح
 برآمد حاجت زما چین و بت پرستان تنگت و طمناج که ایشان را نوینیان
 میکوبید بر لیکت استیلا یافتند و اهل آنجا عت در ایدای مسلمانان میکوشیدند
 و اسباب رنج داشت اهل اسلام می میکشیدند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بجای قلع کنند
 و متاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحافت آن بلاد محو کنند یکی از
 آن نوینیان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت بنزد لیکت آمد
 و گفت اگر میخواهی تا تحت پادشاهی و لشکر مغل برتوباقی ماند از دو کاری که بمن
 یار آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه تو را بدو متاسل ایشان را قطع کن مگر
 برین پنج لیکت را باز می نمود و بدین فساد اغوی میکرد و لطافت جیل می میکشید
 و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در ولایت چین و ترکستان و تنگت دست
 نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان لیکت نافذ گردد تا بجهل مسلمانان
 را خصمی کنند و محبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از
 خروج و فساد ایشان بسلامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در خارج لیکت
 قرار گرفت و برین وجه بسیار رسید فرمانداری تمامی سیمه اطراف مملکت مغل از اقصی
 چین تا نهایت تخم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر وجه فرماندهان مغلان که
 با طرف مملکت نصب اند تا برین حکم فرمان را اقیاد نمایند و هشت سال از
 دارند چون آن مثال در قلم آمد بنزد لیکت آوردند و نشان کرد و بشکر و کثرت
 الطمناج میکوبید و لغت ترک پس آن مثال بدان نوین مغل داد که هم تو این مثال را
 بکل مملکت تبلیغ کن و درین باب جد بلیغ نمای خواهی آمد و آگاه کن

بارگاه لیکت بیرون می آمد یکی بود که مدام بر درگاه و حوالی تخت و اطراف سوکب خاص
 مرکب اختصاص لیکت می بود و داغ خاصکی بر طوق زین مرصع او ثبت بود سکی که
 بر هزار شیر غریب و ببر کزین بکله و جرات و تفضل ترجیح داشت این سکت در بارگاه
 لیکت بود چنانچه کرک در کو سپند و آتش در سپند افتد آن نوین بدکیش افزا و گرفت
 و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خانیایدند آن ازینج بر کند و بقوت آسمانی و
 بتا�ند ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعائی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 که در حق پسر ابولسب کرده بود **اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کَلَابِکَ** در حق این
 خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و دولت محمدی و اعجاز
 متابعان سنت احمدی را بخشد تا از شر آن ماعین در کلف عصمت باری شفا
 بیلامت مانند چون لیکت و نوینان مثل و حاضران کفار چنین پیستی و سیاحتی
 مشا به کردند از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند و دست از تقدی مسلمانان
 برداشتند و آن طغناج را پاره کردند الحمد لله علی نصرة الاسلام و وقع الاکتفام
 چون از مدت پادشاهی لیکت یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید
 و لیکت برخوان اجل لقمه مرک در دهان حیات نهاد و سبب آن بهم آورده شود

حدیث قوت شدن لیکت

تفاتی چنین روایت کرده اند که لیکت را امام جماعت نوینان بر ایدامی سلطانان
 اغوا میکردند و بران میداشتند تا اهل میان را زحمت میداد امامی بود در آن ملاباد
 از علمای اهل اسلام با انواع علم طریقت موصوف و منوف عمل شریعت و
 فنون دقائق حقیقت آراسته ظاهرش بر بیور علم و فضل محلی و باطنش با نوار
 هفوت و عمل مصطفی در دین اسلام مشا را لیه کشته و در سنت محمد مصطفی
 قطب مدار عالییه شده و لقب او امام نورالدین خوارزمی بود جماعت ترسایان
 و قیدیان و طائفه نوینان بت پرست از لیکت التماس نمودند که آن امام
 مسلمانان را حاضر کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت

کردند و الا اورا بقتل باید رسانید بکلم این التماس آن امام ربانی را حاضر آورد و عصمت
 وَاللّٰهُ يَكْفِيكَ مِنَ النَّاسِ در حوالی دین او بحر است وَلَنْ يَّجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا طوف میکرد چون در آن مجلس نشست از وی پرسید
 که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام ربانی گفت محمد صلی الله علیه و آله
 خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لعمرك آراسته
 و پیش بدواج آلم تشریح پیراسته موعی عاشق منقبت او اللَّهُ أَجْمَلُنِي مِنْ أَفْئَةٍ
 مُحَمَّدٍ عِيسَىٰ جَاوِشْ كُؤْبَةً وَ مُبَشِّرٌ أَيْسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ أُمَّةٍ أَهْلُ أَجْمَاعَتِ
 لغار گفتند پیغمبر آن باشد که روحانی محض بود و شہوت نشوان تعلقی نكند و بدان
 التفات نماید چنانچه عیسی بود محمد رانہ حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه
 باشد آن امام ربانی گفت داود پیغمبر علیہ السلام را تو دونه زن بوده است این هَذَا
 أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَحْجَةً و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن
 در کالج آورده است و یحیی را کنیز یک خدمت فرارش او کردند و آن جماعت کفار
 از راه لعن و انکار و مکابره و اصرار نبوت داود و سلیمان علیهما السلام برآمدند
 و انکار کردند و گفتند ایشان پادشاهان بوده اند آخر الامر چون شبهت ان طاعیان
 فورا مقام داشت و از حلیه صدق عاری دست از معارضه بداشتند و نقش
 نقدی و ایذا بر صحائف نگاشتند از لیکت التماس نمودند که امام را
 بکوی تابر و جهنمت و طریقه شرابیت محمّی دو رکعت نماز بگذار و تا ما را و ترا
 حرکات نامناسب او در ای آن عبادت ظاهر کرد لیکت فرمان داد که
 بر خیز و دو رکعت نماز بخوان بجماعت چنانچه سنت دین شماست آن امام ربانی
 یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بتزکیه خود خواند و برخاست سنت اذان
 و اقامت بنماز جماعت وقتی با قاست رسانید و آیت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ
 اِزْمِیْنِ دِل و جان خلیل و ابر خواند و تحریه نماز و لَدُّكَرَ اللَّهُ أَكْبَرُ در پیوست و در
 نماز شروع کرد و ارکان قیام و قرائت و رکوع و سجود با تمام فراغ و سستی و

آداب سجای آورد و چون سرسجده نهاد یکت چند تن از کفار را حاضر گردان و وقت
سجده آن امام ربانی و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقدار کرده بودند زحمت بسیار
دادند و سر او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات فاسد کردند تا که نماز ایشان
قطع کردند آن امام ربانی و عالم سجای آنجمله تعدی و ایدار تحمل میکرد و ارکان
و شرائط نماز را تمام سجای آورد و نماز را بسجده قطع نکرد چون سلام داد روی
آسمان آورد و شرائط ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه کتاب داشت و با جازت بود
خاست و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قمر اعدا
که از خود در آن سرشب دردی را بر یکت موکل فرمود که رکن جانش بکار در اجل
قطع کرد چنانچه در همان شب بدو رخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص
شدند چون پسران یکت آن بیست و قمر مشاهده کردند دیگر روز از آن امام
عذر خواستند و رضا طلبی نمودند السابح با تو بن توشی بن چنگین
خان پیش ازین بتقریب پیوسته است که توشی پسر حشر چنگیز خان بود چون او
بقتضای پدر از دنیا نقل گردان و می پسران بسیار ماندند حشر همه ایشان با تو بود او را
سجای پدر او چنگیز خان بنشاند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلخار و
برطاس و صقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمل قبائل
قبچاق و قتلکی و یکت و البری وارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بگرفت
و جمله او را سناقد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمانی دوست بود و مسلمانان
در پناه او مرفه الحال روزگار میکرد داشتند و در شکرگاه و قبائل او مساجد با جت
قائم امام و مؤذن همه میا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر
از فرمانها و اتباع او و لشکر او بیاد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در
ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود و هر ولایت که در ایران در ضبط
مغل آمده بود او را از آن نصیب معین بود و کجاست که او را در آن مقدار که
قسم او بود نصیب بودند و جمل بزرگان و لشکر کشان مغل او را منقاد بودند و

بنظر پدرش توشی میدیدند چون یک از دنیا نقل کرد و بدو نرخ رفت جمله در پادشاه
 با تو متفق شدند جزو زنند آن چختای و این التماس بر با تو عرض کردند که بخت
 منحل قبول کند و او بیادش می بنشیند تا جمله بمثل فرمان او باشند با تو قبول
 نکرد منکو خان بن تولی بن چسنگر خان را بنشانند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوسته
 و بعضی ثقات چنین روایت کرده اند که با تو در سر و خفیة مسلمان شده
 بود اما ظاهر نیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیت و پشت
 سال کم و بیش آن مقدار ملک را ند و در گذشت آن گان مؤمنان و خفایا الله
 عینه العذاب ان گان کافر او او را بر رسم منحل دفن کردند و آن نظایفه را مسعود
 که چون از ایشان یکی در سیکرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صغیر به نسبت
 رفعت آن میسازند و آن موضع را آراسته گردانند بخت و فرسش و
 اوانی و مال بسیار بنحای با سلاح او و هر چه خاص او بوده باشد دفن می
 کنند و بعضی از زمان و پرستاران و کسی را که او دوست از همه دارد با او در
 آن موضع دفن میکنند آنگاه پشت آن موضع را می پوشند و بر زبر آن موضع
 استمان میکردند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمیمانند و این محمود ایشان
 بنزدیک جل اهل اسلام روشن است و بدین حکایتی بس عجیب شنیده
 شده است تجریر پیوست تا خوانندگان اعتقادی در کار آخرت بیفزایند و
 اعلم حکایت عجیب روایت از خواجه مقبول القول که او را رشید الدین
 حکیم بلخی گفتندی طاع افاده است در سال سنه ثمان و اربعین و ستمان
 که از خراسان بهندوستان تجارت آمده بود و با کاتب این تاریخ منتهاج
 سراج در سفر ملتان همراه بود این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی
 از عمته ان منحل که خیل و خدم و مال و حشم بسیار داشت در زمین قراقرم منحل
 بدو نرخ رفت بجهت دفن آن لمحو این موضع بنیات با تکلفت مرتب گردانیده
 و سلاح و مال وافر و فرسش اوانی بسیار گردانیده بود نهادند و بخت آراسته

با گردانیدن و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند رای زدند که
 خیرم او که ام کس را دفن کنند تا موشن او باشد جوانی بود از حدود ترمذ خراسان
 بخلولیت امیر آن کبر سفل شده بود در او اهل واقعه خراسان و چون ببلوغ رسید
 بر نام مرد شد و بمرتبه رجولیت برآمد بغایت جلد و زیرک و کار دان و با کفایت
 شد چنانچه تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
 زانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملک او بود در ضبط گرفتند
 و وجه خدم و تبع آن مغل در سخت فرمان او بودند که هیچ کی را بی اجازت آن
 خان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف ننهدی در اینوقت همه با اتفاق
 گفتند و ملاک آن جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچکس را دوست تر
 زین جوان ندانستی آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد و غرض ایشان آن بود تا
 و را ملاک کنند و انتقام فرماندهی او را باز خواهند بران منحنی جمله اتفاق
 کردند و آن جوان سلمان در میان این حادثه متحیر ماند و دل بر مرگ نهاد چون
 دید که هیچ مقبری و دست آویزی ندارد در حضرت غیاث المستغین دست
 تضرع در جبل المصطرأ اذا دعا له زد و غسل نموده و جامه پاکت
 پوشید و پای دران طموره نهاد چون آن موضع را پوشیدند آن بیچاره در گوشه
 آن موضع روی بقبیده نهاد و دو رکعت نماز بگذارد و بذكر کلمه شهادت مشغول شد
 ناگاه گوشه ازان موضع بشکافت و دو شخص با جهاب که صد هزار شیر را از
 منظر ایشان زهره آب کرد و در آمنده یکی با حربه آتشین چنانچه شعله آتش از
 حربه های ایشان کرد بر کرد تخت مغل درآمد و یک شر را از آن شراره آتش بر
 سر سوزنی بر خیزان جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان و شخص
 گفت که دین موضع مسلمانی بنماید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که گوشت
 جوان میگوید من گفتم عاجزی و اسیری وضعیفی بدست این مغل گرفتار گفتند
 گفتند قوا از کجائی گفتیم از ترمذ سر حرمه خود در گوشه آتشیانه بزدند گوشه آن

خانه زدند گوشه آتخانه بشکافت بمقدار دری مرا گفتند بیرون رو من بای بیرون
 نهادم خود را در زمین ترمز یافتیم از آنجا که قراقرم مثل است تا ترمز ششماه راه
 زیاده باشد تا بدینوقت آنجا در حدود ترمز بر سر املاک و اسباب خود
 ساکن است و هر هر هم که بر سر جراحات آن شرار آتش میکند هیچ وجه مندمل
 نیکو دو و همچنان برقرار بقدر سوزنی ملود سبحان المقدر مالیشاء

الثامن منکو خان بن قلی خان بن چنگیز خان

نکات چنین روایت کرده اند که قلی پسر مهر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان
 خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثه شهر هرات بخبر پیوسته است و او را
 چهار پسر بودند مهر منکو خان دوم ملاکو خان سوم ارق بوقه و چهارم قیلان
 چون گیکت بدو رخ رفت پسران چغتمای ملک طلب کردند و ایشان اتباع
 و سوار بسیار بود و پادشاهی منکو خان رضامند اند و ابتدای آنحال
 چنان بود که چون گیکت از دنیا نقل کرد جمله مهر شکر مثل روی بیاتونند
 که پادشاه ما باید که تو باشی چون از پشت چنگیز خان هیچکس از تو بزرگتر
 نیست تحت و کلاه و فرماندهی بتو اولی تر با تو جواب داد که مرا و برادر مرا
 که برکا است در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط
 آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست مندر صواب
 آن باشد که عم ما قلی پسر کتر چنگیز خان از دنیا در روز جوانی نقل کرده است
 و از مملکت متع نکرفته است مملکت بدسیر او دهم و پسر مهر منکو خان
 پادشاهی بنشینم چون او را من که با تو هستم بر تخت بنشینم بحقیقت
 فرماندهی من باشم جمله برین روی مقرر کردند چون منکو خان را پادشاهی
 می نشاندند بر کاسه سلطان بود گفت دولت اهل کفار منقضی شده است
 و هر پادشاه کافر که تحت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد اگر سنجو اسپید
 که دولت منکو را دوام باشد و امتداد پذیرد کوه شهادت بخودیتانما و در وقت

سلامیان ثبت شود آنگاه پادشاهی نشیند چنان متفق شدند و منگو گاه
 نهادت بخت آنگاه برکازوی او را گرفت و او را بر تخت بنشاند و تمامت
 فرماندهان مغل او را خدمت کردند مگر خیل و اتباع پسران چغی که نزد آغاز کردند
 و عصیان ظاهر کردند و خواهند تا محفی غوری کنند و ناکاه مغافصیر
 لشکر منگو خان زنند و او را بدست آرند و پلاکت محمدان فرستادند نیز
 منگو خان که چون بخت نشستی را را غنیمت آنست که برسم مبارکباد بخدمت
 نیم و شرط تنبیت بتهذیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی
 اندازه از مقام خود کوچ کردند و غنیمت ایشان بران خصم شد که بشیخون بر
 منگو خان زنند و او را با تو را پلاک کنند و مقهور گردانند و پادشاهی در ضربه
 آرند العبد الذل لله یقدر حکم و تقدیر آسمانی آن بود که شتر بانی از لشکر گاه
 با تو و منگو شتری کم کرده بود اطلب شتر خود روی در میان بناد و بجهت طرف
 میشت ناکاه در میان لشکر گاه پسران چغی افتاد چون حال آن لشکر
 او را معلوم شد هر که او را پرسید که از خیل و خام کیتی صورت و لغت شتر
 بنان و لشکر پسران چغی چون کی بود یکی از امرای ایشان خود را نسبت
 کرد تا شب درآمد شتر بانی فرصت طلبید و خود را از میان لشکر پسران چغی
 بیرون افکند و بلشکر گاه با تو و منگو خان باز آمد و ازین حال ایشان اعلام داد
 چون آن خبر بسع منگو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردیدند
 و لشکر پسران چغی را بجنبک و دفع استمهال نمود و پیش از آنکه ایشان بلشکر
 منگو خان رسیدندی منگو خان و لشکر با تو بران جماعت زدند و بقدره هزار
 مثل بزرگ نامدار لشکر گش را بدو رخ فرستادند و تیغ در نهادند و هر که از اتباع
 و لشکر چغی بود جل را از پیش بر گرفتند و دل فارغ کردند و پادشاهی
 منگو خان قرار گرفت و بخت چین و ترکستان بالا بخت و چندان کرد
 که از خیل چغی بر روی زمین آفرمانند مگر کایت دو پسر چغی که بطرف چین

بزرگیت التون خان طمناج رفتند بعد از آن منکو خان لشکر بطرف قستان
ملاحظه فرستاد و در چند سال که در آن بلاد بدو انید و لشکرگاه کرد و مقام سنا
ایل قستان مضطرب و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشان را در ضبط آوردند
و قلعه ها را خراب کردند و ملاحظه برافتادند و ذکر ایشان چنین بود که تحریر پیوسته است

حدیث برافتادن ملاحده

سبب فرستادن لشکر بلاد و قلاع طمناج آن بود که از اول عالم
عند حسن صباح که قواعد مذہب ملاحظه نموده است و قانون آن ضلالت
وضع کرده و فضائی قلاع الموت را معمور کرده و حصار بر راکه دارالملک طحمی
بزرگ بود و او را آنجماعت مولانا گفتندی بمبانی مالهای خطیر از دیلمان
خریده بودند و کنیزکی حامله را از آن خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از
مستقر مصری دارد و او را از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده ام که
امام الزمان و مهدی او ان از نسب این حمل خواهد بود با کلمات لاطاعی که
عاقل مثل آن دروهم و خاطر خود گذراندند چون آن قلاع را بخیرید و حصار بر
عمارت کرد مال بحیاب در عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد و آن حصار
بر کوهی است که در حوالی شهر قزوین است و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعه
سنت و جماعت و صافی اعتقادند و بسبب ضلالت باطنان ملاحظه
مقام ایشان را با هم مقارن و مکا و حجت در میان می بود ثقات چنین
روایت کرده اند که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب
و آلات حرب مهیا نمود تا بحدی که اهل بازار هر یک سلاح

در دکان حاضر بود و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحظه
الموت جنگی میبود تا دین عدد که خروج چنکیه خان بود و استیلائی که
نخل بر عراق و جبال و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیقی و عالم نماز
بود چند تنه از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود و رنج مخافت او طایف

سبیل کرده تا در وقت پادشاهی منکو خان مرتبه دیگر نزدیکت او رفت و بطریق
 دست داد استمداد نمود و حال شهر ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام باز
 گفت و چنان تقریر کرد که منکو خان از راه صلابت مسلمانی و دین
 کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملک داری بر منکو خان مستولی شد
 و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منکو خان گفت قاضی
 در ملک ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات محوش بر زبان براند
 قاضی ثمس الدین گفت عجز داری ازین چه باشد که جماعتی ملاحظه قلعه چندراسپاه
 ساخته اند و دین اجتماعت بر خلاف دین ترسانی و خلاف دین مسلمانی و
 مغفل است بمال شمار غور میدهند و مستظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد
 اجتماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را
 براندازند و از مسلمانی نشان نگذارند این معنی خاطر منکو خان را باعث و محض
 آمد بر قلع قلع محمدستان و قحستان الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان
 که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قحستان و قلع
 الموت نهادند و در مدت ده سال یازادات بجز شهرها و قلاع بکشتاوند و قلاع
 ملاحظه را بر زیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نارسیده و باقی تمام را بدوزخ
 فرستادند و آیت و کذابت فَوَلَّى بَعْضُ الظَّالِمِينَ بَعْضًا سَرَقْدَ ظَاهِرِ کَرْدَانِ
 و این داعی که مناجاج سراج است مؤلف این تاریخ سده مرتبه بدان دیار بوجہ رست
 سفر افتاده است مرتبه اولی از حصار تو لک در شهر رستمه احدی و عشرین
 ستائمه بعد از آن که خراسان از لشکر مغفل خالی شده بود و بسبب نایافت جت
 و مایحتاج اندک که از قلاع کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت مانع از
 قلع تو لک باشارت ملک تاج الدین حسن سالار خرپوست با سفر افروخته شد
 تا راه کاروانها بکشادند و آن سفر را بطرف قاین و از آنجا بقلعه مرخیج و جواسیر
 و فرمانده بلاد قحستان در آنوقت محتشم شهاب منصور ابی الغنیج بود و او را

یافتیم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل اوفلسفی و
 حکمی در نظر نایده بود و غریب را بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که نزد یک
 اورسیده بودند چون امام افضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسرو
 شاهی و دیگر علمای خراسان که نزد یک او بودند جلوراء اعزاز فرموده
 بودند و یکو داشت کرده چنان تقریر کردند که دران دوسه سال
 در خراسان یکجزار و هفتصد شریف و هفتصد سراسب تنگ بسته از خزانه قاهره
 او بعلمای و غریب رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت
 آن محترم شهاب با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاصده آن قصبا بالکوه
 فرستادند که نزد یک است تا محترم شهاب تمامت مال دعوت خاندان
 مسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسالیدند تا او بطرف الموت رود و محترم
 شمس الدین حسن اختیار را بفرماندهی قستان فرستادند داعی دولت قاهره
 چون از نزد یک آن محترم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جامه
 بشهر تون رفت و از آنجا بقاین و اسفرار و تولک باز آمد و بعد از چند کاه از
 تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرعشی در سال سنه اشنی
 و عشرين و ستمائه افتاد بخانساغور و با شارت این ملک سعید مرتبه دوم
 بطرف قستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانهاست ایندواز
 خانسا بطرف فراه رفته و از آنجا بقلعه کاه سیتان و از آنجا بصهاره
 و از آنجا بطیس و از آنجا بقلعه مومن آباد و از آنجا بقاین محترم شمس الدین را
 آنجا دیده و او مرد شکری پیشه بود و از آنجا بطرف خانسا مراجعت
 افتاد چون شهور سنه ثلث و عشرين و ستمائه در آمد این کاتب را که مناج بلج
 است غنیمت سفر بند و ستمان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر بنده و ستم
 با جازت ملک رکن الدین محمد خیسار بطرف فراه رفته تا قدری ابریشم خرید
 شود چون بجای فراه رسید ملک تاج الدین نیالتکین خوار مرعی ملک

سیستان نشسته بود و او را با ملاحده بجست قلعه شاهنشاهی که در حوالی شهر بنه
است خصوصت افتاد و از پیش لشکر ملاحده مندرم شد و بطرف فراه آمد و خوف
بروی مستولی گشت و اجتماعت معارف که با او بودند از بهر که توقع میکرد که بطرف
قستان رود و میان او و فرمانده قستان محترم شمس الدین مصالحه و معاهده
کنند بیچیکت از معارف درگاه او نی یارعت که آن سفر اختیار کنند تا او را از رسیدن
این داعی که محتاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیت و مستدعیان و
معارف با استقبال فرستاد و داعی را طلب فرمود چون بخدمت او رسید
التماس نمود که جت صلح لطف باید کرده بطرف قستان داعی و پسر
ملک رکن الدین خنسا را هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و
او را اسم تو رسا باشد بنابرین التماس بطرف قستان رفته شد و لشکر ملاحده در
پای شهر بنه بود چون بحدود قستان وصول افتاد ضرورت عطف کرده
بطرف شهر بنه رفته و آن صلح میان تاج الدین نیالتکین و محترم
شمس الدین پیوست چون مراجعت از آن سفر نزد ملک تاج الدین
نیالتکین باز آمده گفت که مرتبه دیگر باید رفت و از ملاحده جنگ طلب
کرد و داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد که غرضت سفر هندوستان هم
بود و بدین سفر التماس تمام داشت تاج الدین نیالتکین را امتناع این داعی بود
نیفتاد فرمانداد داعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صف هندوستان
شهر بنه کردند تا ملک رکن الدین خنسا را از غور مکتوبات ارسال کرد و داعی نیز
قصیده حسب حال مجلس خویش افشا کرد و بفضل الله از آن قلعه خلاص یافت
و از آن قصیده پنج بیت آورده شد محتاج السراج تا کی بلور اشک مرا چرخ فرود
بر که بای روی دهد لون بدی آهم چو درد کوه ثمری است بی عجب ای
اب دیده که تو کل ب مصعدی نی بریت سیه و نی بدی چرا فجو سم و اسیر کوه
صغندی سیمرغ نیست من و این کوه کوه قاف طوطی و حبس خوش نبود تا بهر

منهاج راه راست تو در ره کشاد به بر قلعه راه راست نیاید زمندی قصیده میگوید
و نسخه آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد و سیر تاریخ باز آیم در بلاد ایلخانی
صد و پنج باره قلعه است بقا در بلاد قستان و سی و پنج باره قلعه در
کوه سار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام مغل و قتل اسیران جماعت
بسیار شد پادشاه ملاحد علاء الدین محمود پسر علاء الدین حسن نو مسلمانی
این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعه بسر بخت و پسر علاء الدین از آن
قلعه بیرون آمد و بشکرگاه مغل پیوست او را با اتباع نزد یک منکو خان فرستادند
و فرمان شد تا او را در میان راگشته حمله قلاع طبرستان خراب کردند و شهبان
ایشان را بگرفت و خراب کرد مگر قلعه کردکوه را که در میان خراسان و عراق است
و تا بدین غایت که شمر سده شان و خمسین و ستمانه با خورشید مدت ده سال شد
تا این قلعه محصر است و بقدر صیاد و لیت مرد در آن قلعه پناه گرفته اند تا بدین
غایت هنوز بدست نمانده است در هم الله و تعالی الله اعلم بالصواب

حدیث حادث که شمس الدین محتشم را افتاد

این داعی منهاج سراج که مؤلف این تاریخ است در سفر اول به بستان محتشم
شهاب الدین ملاقات شد در نزد او زاهدی دیدم ثبوری که از جمله مقربان
محمد خوارزمشاهی و مادر او ملکه جهان بود و در عهد دولت خوارزمشاه این زاهد
چون در حضرت سلطان و مادر او مقرب بود امورات محتشم شهاب الدین را
در پامی تحت سلطان لحظ القیبه انجام میداد و فرستادگان او را اعزاز میکرد
و محبات ایشان را با تمام میرسانید چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد اهل
حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاهد بدین واسطه خود را بقستان
انداخت نزد یک محتشم شهاب بسبب حقوق ما تقدم قربت تام یافت
و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شهاب از فرماندهی قستان معزول شد
و بالموت رفت و محمد شمس الدین را بدین زاهد ازین محتشم شهاب ازین غایت

چون با او سابقه داشت غیبت محترم شهاب در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقصای
 حق محترم شهاب از این محترم شمس که ناخ او بود استقامی کشد و خود را بدولت
 شهادت رساند و غزائی بجا آورد روزی در بارگاه محترم شمس درآمد و عرض داشت
 کرد که مرا خلوتی مهیایید و مطالب کلی دارم در خلوت باز نمایم محترم بارگاه خود را
 خالی کرد زاهد گفت من ایمن نیستم از آنچه بنایک من در آشنای عرض داشت مطالب
 با من نامحرمی در آید و عرض داشت من مخفی ماند اگر محترم فرماید تا در بارگاه را
 از درون بسته کم دل من از خوف ایمن باشد محترم گفت روا باشد در بارگاه را
 از درون و بنحیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه را از درون بست
 پیش محترم آمد و بنشست و سنت و عادت آن محترم چنان بود که بنحیر ملازمت
 آید و امداد در دست ایشان بودی کماهی بر کنار خود نهادی و کماهی پیش خود و
 کماهی بدست می گرفت زاهد روی محترم کرد که بر من ظلم سیر و در شهر و مملکت تو
 این بنحیر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه ظلم و تعدی ظالمان از ضعیفان
 دفع کنی بنحیر بدست من بده تا بدینم که تیر نهست یانی محترم بغفلت آنکه زاهد مرد
 ضعیف است و از وی خلائی نیاید بنحیر بدست زاهد داد زاهد بدست گرفت
 و در محترم کرد و اندید و چند زخم محکم بر زد چنانچه اندام محترم را چند جاییش را
 مجروح کرد فضل زستان بود محترم دو جامه نموی زیر و زبر هم پوشیده بود و
 زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نشد اگر زاهد جوان بودی و فصل تابستان آنهم
 بود هر این محترم کشته میشد محترم زخم خورد و برخاست با آنحال زخم خورده زاهد
 گرفت و فریاد کرد که جماعت ملاحظه کرد در دهن بارگاه بودند در بارگاه را بستند و
 درآمدند و زاهد را کشته فریاد در شمع افتاد و ملاحظه قضای مسلمانان کردند تا مسلمانان
 غریب را بکشند محترم تعجیل فرمود تا ندانند که بیچاس مسلمان را اذیت کنند که از حرکت
 یکین تن گشتن مسلمانان واجب نشود و در - غوغایک امام بزرگوار عالم
 که او را بنجم الدین سربازی رومی گفتندی بسبب آنچه او را بالمجری عداوت بود

مادت یافت باقی پیش مسلمانی را الهی نرسید بعد از آن فرمان شد تا آن ملک را
 امام را کشته بود برادر کردند فائده این معنی آن بود که پادشاهان را مدام با احترام
 ایلی بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتقاد نباید کرد
 بر تاریخ باز آنیم منکو خان را چون بخت بنشاند مذکویت برادر خود را و ارمک
 بران و عجم و ادوایت برادر دیگر قیلان را بعد از آنکه از گرفتن عراق بازگشته بود بر سر
 بنای ترکستان نصب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را به نیابت خود در ترکستان
 طغاج بنشاند و اولشکو بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت بموضع رسید که
 سب لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم تلف تلف میشد مسرعان ترکستان
 و ماوراءالنهر فرستاد و بجست حشم اسب طلب نمود ثقات چنین روایت
 کرده اند که نواب و حکام ششکان که در زمین ترکستان و ماوراءالنهر بودند در مدت
 یک هفته هشتاد هزار اسب از سر قند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان
 خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تقریر کردند که پادشاه
 چنین چندان لشکر آورد که در عدد و حد و حصه و شمار نیاید بجایست منکو خان کشته
 شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا بوری بود منکو خان با تمام لشکر
 منغل در آن کوه از کرسنگی هلاک شدند و مدت ملک منکو خان نه سال بود

|| القاسم هلاک کو بن تولى بن چنگیز خان ||
 هلاکو برادر منکو خان است و پسر تولى بن چنگیز خان و این تولى پسر کهر خلیخان
 بود و چون چنگیز خان از آب جیحون عبور کرد بطرف خراسان آمد تولى ابنشاپو
 و هرات و مرو فرستاد و آن شهر را به تولى بگرفت و خراب کرد ثقات
 چنین روایت کرده اند که تولى جوان خوب صورت بود چون از بلاد خراسان بطرف
 ترکستان باز رفت در گذشت و از وی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته
 است چون منکو خان پسر تولى بخت بنشست هلاکو را بسلا دایران و عجم فرستاد
 و آن ممالک او را داد و لشکر با که بطرف عراقی بود و آن طایفه که ترکستان

سلطان و طالقان و قندز بودند و لشکر بائی که بطرف غور و خراسان و هرات
و کز مسیر بودند گفتند جلالتا فرمان بردار هلاکو باشند چون هلاکو بخراسان
آمد جای مقام خود باد غیس اختیار و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند
و لشکر جرماعون مغل که بطرف عراق بودند امام اتجاعت را با لشکر امیر المومنین
مقاتله و پرخاش میبود و هیچ وجه بر لشکر او را الحلافه دست نمی یافتند و چون
بر کفار شکست می افتاد و خصوصاً در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال به
بایست تا شهر صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتی
کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماعون و جیانوین مدت پانزده سال
بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و قتال میکردند و اهل صفاهان در این مدت
در وازهای شجر باز کرده بودند چنانچه شب و روز در وازده بسته نبود می از غایت
جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبود می تا مردی را
جماعت مرتدان از راه بردند که قاضی را بیاید کشت که گفت نه محافظت شهر
در پی اوست چون قاضی را شنید کردند شهر را بگریختند تا در شهر سمنه
خمس و خمیس و سمنه امیر علم خلیفه حق المستعصم بالله که اسم او سلیمان شاه ایوبی
ترکان بود با لشکر او را الحلافه بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار آذربایجان و
عراق بودند شکستند و مغل بسیار را در دوزخ فرستاد چنانچه اتجاعت
لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه و لشکر او را الحلافه نبود مسرعان را
نزدیک هلاکو فرستادند بخراسان و از وی مدد طلبید و هلاکو لشکر خراسان
را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و غنیمت عراق مصمم گردانید و روان شد

حَدِيثُ حَادِثُهُ دَارُ الْخِلَافَةِ

چون هلاکو بطرف عراق رفت و ملک موصل که او را بدرالدین لولو گفتندی
شخصه کفار مغل قبول کرده بود تا بکشت ابو بکر فارسی هم شخند داشت و مال
قبول کرده بود از هر دو لشکر بدو کفار بیا مده و لشکر بائی کفار با هلاکو در عراق

شهباز



جمع شدند و روی بغداد نهادند و در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله
 بموید الدین احمد بن محمد بن محمد الملک الحلقی مفوض بود چون وزیر در مذهب کج
 غلو پیدا داشت عیار اعتقاد او در باطن با خلیفه متخوش شده بود بسبب آنکه
 پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از
 مرتبه اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان را فرستاده بود و کرج بغداد
 را غارت کرده بودند و جمعی سادات با شمری که در آن موضع متوطن بودند ماسورا
 گردانید و بنین و نبات ایشان بایر نه بر کفل اسبمان سوار کرده از میان بازار
 گذرانیده بودند و وزیر این صورت متوحش و از ده خواطر شده بود و الحی جاها
 آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از آن حرکت نامایم پسر خلیفه را فخرین
 کنند بدین لحاظ وزیر از سر بغداد پرده خفا رسولی نزد هلاکو خان فرستاد بعد از
 اظهار عبودیت و تقیح صورت در خلافت چنان فراموید که اگر هلاکو خان به
 صوب این دیار عنان غنیمت سمک گرداند پیش از آنکه به تسویه صفوف
 احتیاج افتد تا با استعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد را تسلیم کند
 و این معنی را بدلائل و شواهد معقوده استحکام داد هلاکو بادی ثابت و ضمیر
 منشج فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق
 یونانرا که امیر لشکر بود در مقدمه روان گرد که از دجله بگذرد و جانب غربی بغداد را
 محاصره نماید و این علقی چون دانست که سهم یکدست او بهدفع مقصود
 پیوست در سده خلافت عرضه داشت که امر و زنجیره مجمع سلاطین را رخ
 اخلاص بر چنین صدق دارند اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینة لعبا که
 منصوبه دادن از مقتضای ای زین و فکر و در بین بعید می نماید اگر امیر المؤمنین
 رخصت فرماید لشکر را با طراف و جوانب فرستاده با شغال مناسب
 موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر را صوابا برای وزیر
 مشور و مریو با ساخت و خود با شغال الحان خویش و مشا به غلمان حور او

اشتغال نمود و این علقه در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بیهوشی
 متفرق و پراکنده ساخت بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه
 لشکر مغول بجای بغداد رسیدند و بر زیر دست بغداد حمله کردند و از حمله
 بکشد نشدند و کثرت قلعه بود در غایت استحکام غازیان بحکمت بیرون آمدند و آن حمله
 بسختی نبرد و دیگر بنگران باز حمله داشت کردند و مسلمانان را شهید کردند و امیر المومنین
 ابو بکر سپهر امیر المومنین و امیر علم دار الخلافة سلیمان شاه ایوانی ترکمانی که مدت
 سی سال با کفار مغول شیخ زده بودند و غرور با بسنت کرده بودند و بموافقت میکرد
 چند مرتبه بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منهدم کردند و اینند و هر مرتبه نخستین کفار
 مغول را از خود و بغداد تا با صفهان تعاقب کردند و بسیار از لشکر کفار بدو زخم
 فرستادند و این امیر علم دار الخلافة سلیمان شاه ایوانی ملکی بود از قبائل انبوه
 و استیلا ترکمانان باشند در غایت جلالت و مبارزت و طمأنینه امیر
 المومنین ایشان را بود در مدت سی سال از محمد رفتن جرماعون بقرق تابین محمد
 آن کار را کرد که رستم دستان در ایام جاهلیت و علی مرتضی در عهد اسلام
 کردند چون یکمرتبه ملاکو خان منهدم گشت دوم مرتبه از حمله خراسان و عراق سوار
 و پیاده از کفار و همد و اسیر جمیع کرد و با ستد عای وزیر روی بغداد نهاد و
 ترسایان بغداد هم در سیر با ملاکو خان یار شده بودند و مکتوبات نوشته بودند و
 لشکرهای کفار را استه غانوده و از حال ختیا و وزیر ملک و بندهکان خلیفه را
 که سلطانین بودند معلوم شده بود و یکمرتبه مکتوب وزیر که بنزدیکت ملاکو خان
 نوشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصه ایشان حمل کرد و سبب آن بود که سلطان
 وزیر و سلطان مجاهد الدین ایک سرد و ائدار منازعتی و مخالفتی بود سرد و ائدار
 مخالفت وزیر را با امیر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن سادات معلوم داشت
 و این یعنی را بسبب مبارک امیر المومنین میر سید و وزیر را چون سبب سرد و ائدار معلوم شد
 بخد مت خلیفه چنان نمود که سرد و ائدار سوار شد تا از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را

بجلافت بنشاند امیر المومنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود بسخن سپح
 کلامی در سعی یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که نزد یک ملا کوخان
 نوشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جواب داد که این سعی ایک سر دو انداز
 باشد والا وزیر ازین بابت نکند ملوک از ان جواب اخبرده شدند تا چون ملا کوخان
 بده فرستکی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود و ملک عزالدین پسر فتح
 الدین که در کوه سلیمان دار الحلافه بود و مینه لشکر خلافت ایشان داشتند با سلطان
 مجاهد الدین ایک سر دو اتی مستصری مشورت کردند که کار از دست بشود
 خصم زبردست نزدیک آمد وزیر مخالف با اعدا بساخت امیر المومنین را با زیاده
 نمود تا تیر دفع کفار بسازد مجاهد الدین ایک گفت هر سخن که در این باب امکان
 داشت من کفتم در سمع امیر المومنین جای گیر نیاید باقی شمار اسم اجازت خلوتی
 طلب کنم شما هر دو عرض داشت کنید بر آن طریق ملک سلیمان شاه و ملک
 عزالدین پسر فتح الدین گرد هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت
 خلیفه عرض داشتند فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر باید طلب
 گرد هر دو از بارگاه خلافت نو میسر و ن آمدند و با جوین با هم شتاد هزار
 سوار از طرف ایران و آذربایجان زبردست بغداد جبری از ملک موصل
 حاصل کرد و نیز دیکت تکریت جبری بخت غازیان کثرت از شهر و قلعه بیرون
 آمدند و جبر بسته کفار را تمام بسوختند و کافر بسیار در دوزخ فرستادند و اندک
 مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار بغل باز جبر را عمارت کردند چنانچه
 بتخریب ریوست و یکدیگر بطرف کوفه و جله کرخ بدو آیند و خلق را شهید گردند و
 ملک عزالدین پسر فتح الدین گرد و مجاهد الدین دو اتی با نیست هزار سوار ان
 بغداد بدو جله برکشند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را بدو طلب
 نمودند با لشکر کفار مصاف کردند چون چشم اسلام را پیاده بسیار بود پیش حمله کفار
 جلالت نمودند بر نیت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدو زخ رفتند و ملک عزالدین

بسیار جهد نمود که هر نیت کفار را تعاقب باید نمود تا هم بدین قسطنج باقی کفار را زیر
 تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود آتشب بهانجا لشکرگاه
 مسلمانان و در جوار آن موضع شکر نسبت که آنرا شهر شیر کویند از آب فراوان شربت
 شود و زمین آن شرفتی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود در آن شب
 وزیر جماعتی را فرستاد تا آب منبر لشکرگاه مسلمانان بکشادند مقام لشکر در زیر
 شد و صاحبان تباہ کشت و عاجز شدند با مدادان لشکر کفار معاودت کردند و
 مصاف شد مسلمانان از غایت اضطراب و رحمت اسلام بمنزله شدند ملوک
 شکسته از دجله عبور کردند و به بغداد لشکرگاه کردند بموضع که جامع قصر سحر نسبت چون
 لشکر ملاعین بدانجا رسید سلیمان شاه و ملکت غزالین و مجاهد الدین دواتی تحت
 خلیفه آمدند که خصم بدر شهر رسید و مارا در بغداد سوار اند کشت و عدد کفار دویست
 هزار یا زیاده کشت صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند و خزان و حرما را
 در کشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله برانیم تا حصار
 در آن جزایر مقام کنیم تا نصرت حق تعالی در رسد و کفار را مفتور گرداند خلیفه با وزیر
 این معنی باز گفت و وزیر امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین
 حاجت نسبت و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعتماد نیفتد
 امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد تا مزاج هلاکو خان مغل را معلوم کند امیر المؤمنین
 را این رای صواب افتاد پس خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر خود را
 بر هلاکو خان فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اگر ارام دار
 و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند و غرض تو حاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد
 و بشکرگاه هلاکو خان رسید جمله لشکر او از کافرو مسلمان استقبال کردند و
 شرط خدمت بجا آوردند چون بیارگاه هلاکو خان رسید هلاکو خان بقدر چهل
 کام استقبال کرد و شرط خدمت با قیامت رسانید و بیرون بجای خود بنشاند
 و برانوی حرمت در خدمت امیر ابو بکر نشست و گفت که من بجهت خدمت نمودن

آمده ام بنده کی خواهم کرد بر کاکه عم من است و بردست شیخ سیف الدین باخرنی
 ساخوری سلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسم
 که بزرگترین مسلمانان کیست مرا بحضرت خلافت نشان دادند من آمده ام بردست
 امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین در میان آورد امیر ابو بکر بدین مضمون
 زهر آلود اعتماد کرد و از آنجا باز تمام بخدمت امیر المؤمنین آمد و آنچه مشاهده کرده
 بود و شنیده تمام عرض داشت و زیر گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با
 تعظیم هر چه تمامتر در محکب خلافت بیرون برود تا ملاکو خان مثل شرط استقبال و
 خدمت سجا آورد هر چند ملوک امیر المؤمنین را گفتند اعتمادی نشاید کرد و تقدیر است
 و قضای سبجانی در رسیده بود هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی مفید نیفتاد بقیات
 قضایان را بانه قهر در عقب مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین با بجزار و دولیت
 سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارکنان دولت بیرون
 رفت چون بلشکر گاه ملاکو خان بغل در رسید و با آن محکب بموضع بدشتند
 و جل را از هم متفرق کردند و امیر المؤمنین را بجزافتند و فرمان داد تا بجا یاس
 معارف که در بنده او بودند فرمان میخواست تا بیرون می آمدند تا تمام را بدست
 آورد و همه را شهید کردند و اینجای در کشته شدن امیر ابو بکر پس خلیفه چند روایت است
 و الله اعلم بالصواب یک روایت آنست که او را و سلیمان شاه را و فتح الدین کرد و از
 و مجاهد الدین ایک دواتی جمله را شهید کردند و بعضی روایت میکند که چون
 از نزدیک ملاکو خان بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون فرست
 امیر ابو بکر بیرون فرست و از بنده او را بپایه و جانب شام رفت و بعضی
 میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور ملاکو خان کلمات درشت
 گفت و این کلمات آن بود که ما را کجای افتاد که چون ترا اصل بزرگست تو مرد
 تمام با و یا شاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نپاد
 شایسته و نه مردی چون غدر کردی که پادشاهان و مردان غدر کنند ملاکو خان امر

کرد تا او را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرستاد
 داد تا بطرف آذربایجان برسد و چنگاه هماغجا با سید باشد تا در خلاص و اعزاز
 او بعد از فراغ بغداد فرمانی داده شود چون امیر ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف
 آذربایجان بردند چند منزل برفت جماعت مریدان با ملاکو خان گفتند که خطا
 کردی که امیر ابو بکر سلامت با ذریبایان رسید جلله لشکر بای روم و شام و مغرب
 با او جمع شوند و هر اینه انتقام خود بکشند در عقب کسان خود فرستاد و او را باز
 آورد و شهید کرد **حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم**
بالله کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان
 که در میان لشکر مغل بودند گفتند که اگر ملاکو خان خون این خلیفه را بر زمین بریزد او و
 لشکر کفار مغل در زلزله بر زمین فرو شوند و او را بناید کشت و غرض آن مسلمانان
 این که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملک موصل بدرالدین
 نولو و دیگر کفار با ملاکو خان مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکر
 و این طایفه که بدید بگذاشتند و او را خلاص دهند چرا که ملاکوئی زنده
 نگذاشت ملاکو خان از آن ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان باشد و اگر
 به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین بریزد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند
 قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت و بگفت تا او را بر می فطت
 جافا بنما سجدند و لکه بر تن او زدند تا هلاک شد و امیر ابو بکر پیرش را و امیر اعظم
 سیما نشاه را شهید کردند با جمله ملوک حضرت خلافت مکر پس کو چاکت امیر
 المؤمنین را و جمله خزان بغداد که حصه عدل اموال در جمله تحریر قلم و در دایره
 تقریری آدم بن محمد بگرفت از نفوذ و جواهر و ظرافت و مرصعیه جمله را بشکرگاه
 خود برد و آنچه از نفوذ لائق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
 خلیفه بطرف ترکستان روان کرده بعضی بوجه تحفه و همت نیز دیکت بر کا
 مسلمان فرستاد و بعضی را کجا داشت ثقات حینز برداشت کردند که آنچه

سید قبول نکرد و فرستادگان هلاکو خان را بکشت و خصومت میان هلاکو خان
 و بهرام بن سبب قائم شد و آنچه نزد یک منکو خان فرستاد چون آن موال درها
 بشهر سمرقند رسید دختر خلیفه از فرماندهی که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید
 که یکی از اجداد مرا و ضمه در سمرقند است یعنی قثم بن عباس تا او را زیارت کرده آید
 این موکل فرمانده او را اجازت داد تا آن معصومه بسر و ضمه قثم بن عباس آمد و
 شرائط زیارت بجا آورد و در رکعت نماز بکند و در روی بر زمین نهاد و دعا کرد که خدا
 اگر این قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبر و علی دارد جان این بنده را
 بخیرت بخشد بری و از دست این نامحرمان مرا خلاص بختی در اجابت کشاده
 شد و همدان سجد و جان پاک را بحضرت باری تعالی فرستاد صاحب تاریخی
 مقدسی در فصل کوائن و خروج ترک از عبدالله عباس روایت میکند انده قال والله
 لنكونن الخلافه لو لکدی حق بقلب علیهم المحمر الوجه کالجان المطرقة قال
 بعض العلماء هم اقراک الاسلامیه و قال قوم بل هم الصین یتولون علی
 هنله الاقالیم معنی چنان باشد که عبدالله بن عباس سوگند یاد کرد که خلافت فرزندان
 مرا باشد تا آنکه بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ روی که
 رویای ایشان چون سپرهای من باشد علماء هر کس در این تاویلی گفته اند بعضی
 گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند و بعضی گفته اند که ایشان از جماعت
 ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و بر همه عقلاء
 عالم و علماء بنی آدم سیرین گشت که تا ویل آخرین صدق بود و بکثرت دار الخلافه تبر
 دست کفار چین بود بهر آن سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بردست آن
 جماعت شهادت یافت چون هلاکو خان بغداد را غارت کرد و خلق را شهید
 کرد آیند و باقی ماندگان را بوزیر سپرد و ششمه مغل داد و او را تا خلق را جمع کند چون وزیر
 بغداد باز آمد و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید و بعضی از بندگان
 خلیفه که بودی رفته بودند و زنده مانده بقدره هزار سوار جمع شدند و ناکاه از جمله عبدا

پره کردند و بر بغداد نزد وزیر و شخته گنار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه کردند و هر که از
 تبع آن ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد را حمله بگرفتند و بدو رخ فرستاد
 آن قدر استقام از آن ملاعین که دست داد بجای آوردند تا مرز بغداد شد و بقیه سپاه
 بازگشته بودند تعجب از آن مسلمانان غازی کسی بدست نیامد بعضی روایت می
 یابند که چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو آنکه بود
 زیر گفت که از دارالخلافه ملاکو خان گفت چون حق نعمت منمان خود محافظت
 کردم خدمت مرا بهمنشالی فرمان داد تا او را بقتل رسانند و الله اعلم

احادیث حادثه دارالخلافه

چون ملاکو خان منسل دل از کار بغداد فارغ گرد عزمیت طرف حلب و میافا رقیق
 و امید کرد و این ولایت را دیار بیکر میگویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک
 العادل شاه است او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دیندار
 و تقوی تمام سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک
 میافا رقیق و ماروین و امید بود و این باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت
 و چون لشکر جراحون و باجونیون که از آن و آذربایجان و عراق را بگرفتند بجهت
 آن ولایت ناخند طوکت آن حدود حمله لشکران را طلب نمودند این پسر ملک
 شهاب الدین غازی ملک الکامل عزمیت دریافت خدمت مشکو خان کرد و از
 وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک
 شهاب الدین غازی را خمر فرمود و او هم شماع نمود و شمع و مشکو خان سبب افتخار
 از او پرسید جواب داد که در دین مسلمانان محکم است و من قناعت این بختم
 مشکو خان را این سخن خوش آمد قبالی که پوشیده بود هم در مجلس بوی داد و او را
 اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که مصالحت در دین مسلمانان بموضع مفید می
 باشد بزرگیک کافرو مسلمانان قصه چون ملاکو خان نامزد حمله ایران شد
 مشکو خان فرمان داد تا ملک الکامل ملاکو خان بطرف حج باز آید و یا عترت پسر

و بر
 سبیل عجلت
 کشند چون
 بشکر کا مفضل
 رسید

ملاکو را بر حمت دادن بغداد غنیمت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین
 غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بیاورد و بغداد
 بیاورد و مدد نمائی پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من اینقدر نباشد که دو
 هزار پیاده هزار سوار پنج و شش هزار پیاده بیش نتوانم حاضر کرد ملاکو خان در
 طلب سوار بیشتر غلبه نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان بود
 انصاف سمقند در سر گفت که مرا چنان نیسند باید که کامل عساکر در سر در آورده
 موافق نیست او را بیا بکشت وزیر مسلمان سمقندی را پادشاه الکامل محبتی بود او را
 ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز بزرگیت ملاکو خان رفت و اجازت
 نگار خواست اجازت یافت از آن موضع بیرون رفت با هشتاد سوار خاص
 خود از لشکر کفار بتجلیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود برانداخت که هفت روز بولای
 خود رسید و جلوه شکاکان مغل را فرمود تا پنج پنج مرد پوار را نزد یکدیگر پنج ملک بر پیشانی
 و چهار پنج بردست و پای او چون از غنیمت او سه روز یکدیگر شد ملاکو خان را از
 حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را درینا فتنه و بازگشتند
 چون ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی بسرو ولایت خود رسید بزرگیت
 حاکم الملک انصاری کسان فرستاد و مدد طلبید تا بلیشکر خود ضم کند و بدار الحلافه آید
 ملک انصاری موافقت بدو نمود پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود تمامست
 سوار و پیاده غنیمت بغداد کرد در اثنای راه از واقعه بغداد و شهادت امیر المومنین
 خبر یافت بتجلیل تمام بازگشت و حصار و شهر بارها حکم کرد و صحرانشینان و لایق
 خود را خبر داد تا جمیع مواضع حصین بنایند و خود بقاعه میا خارقین در آمد و مستعد
 بخروج و جاد بشتست و این قلعه میا خارقین شهرست محصور بر شمال او کوهی است
 پس بارفت و بر بالای آن کوه دیر بست که آنرا مرقوم گویند و آن مرقوم موضع تنگ
 است و از بالای آن کوه آبی بزرگ می آید در شهر کجائی است که آب در آن میرود
 و جنوبی آن شهر باغها است و شرقی آن متبار است و این شهر تل بعض فیصل

دارد چون هلاکو خان از کار بغداد فارغ گردید سپه خود را با جمیع لشکر منحل بولایت او
 فرستاد جماعه کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند و جنگ آغاز نهادند
 و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند
 و بدو نوح رفتند و اله علم بالصواب حکایت کرامت مسلمانان میافارقین
 ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه سپه هلاکو خان بر در قلعه
 میافارقین جنگ کرد و هر مخفی که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند بازگشت
 و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل مخفی نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه
 آتش و فقط در سنگ تعبیه کردند و انداختند و آن مخفی بسخت درین مدت اند
 ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدیر سبک روایت
 هفت سوار و بیست روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جامهای سفید
 پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند و دود و دلیست
 کافرا بدو نوح میفرستادند و هیچ تیرو تیغ و نیزه کفار آن سواران سپید پوش را
 مضرتی نمیرسانید تا بقدر ده هزار منحل از آن جماعت بدو نوح فرستادند و هلاکو
 بر سپه خود ایلمچیان فرستاد که من بغداد را بکتر از یک هفته بگرفتم تو قلعه خود را در
 این مدت در از نمیتوانی گرفت سپهرش جواب فرستاد که تو بغداد را بغد گرفت
 و اینجا مرا تیغ می باید زد هر روز چندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس
 نمیباید کرد چون این پیغام بر هلاکو رسید فرمان داد که سپه را بگویند که از نظر کن
 بنزد و در میباید بود و الا هر این ترا بکشم سو کند خورد و گفت که من این قلعه را سه روز
 بکرم پس بتجیل تمام بطرف میافارقین مدو جنگ پوست هر روز بقدر اقامت قدم
 چند مرد سپید پوش دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دودلیست و سیصد
 کافرا بدو نوح میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز دیگر بهای مقام
 کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدو نوح رفت هلاکو گفت
 این قلعه از ای تنگتری است اکنون شمارا آزاد کردم اما نیت الهامس درم و آن

آن است که سواران سپید پوش را بمن بنائید تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چنانچه
 پیغام باطل قلعه رسید با اتفاق سوکنه غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشان را بنیدانید
 ما نیز ایشان بنیشتن ما سیم و دارا معلوم نیست که ایشان کیانند ملاکو گفت که اکنون من
 از بهر تنگروی کجزار اسب و یکمزار ستور و یکمزار کوسپند شما را صدقه میدهم معتمدان
 بیرون فرستید تا در تصرف خود در آرد اهل قلعه گفتند ما را اصدق تو احتیاجی
 نیست و یا هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا میباید اینجا فرست و الا حمله
 بدو رخ فرست چنانچه تفریر کردند که آن قدر مواشی و اسب و ستور آنچه داشت
 بر خاست بطرف موضع رفت که مرغزار را صحرا میگویند آب سیاه
 و کل تیره بعضی چنان تفریر کرده اند که او را با لشکر شام مصاف شد منهرم گشت
 و با همه لشکر گشت و بدو رخ رفت و بعضی روایت میکنند که ملک ناصر
 حلب از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکر کران جمع شد
 و تا بدین تاریخ ملاکو بدیشان مشغول است و یک مرتبه دیگر شکسته شده است
 تا عاقبت کار بجای رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانان ابا باشد و یکی از
 سیدگان اطراف چنین روایت کردند که ملاکو بیرون رود و در شهر ری سپه
 ملاکو بجای او نصب شده است و الله اعلم حدیث دیگر که امت
 مسلمانان میان فاروقین ثقات چنین روایت کرده اند که سپه ملک
 بدرالدین لولو موصلی در میان لشکر سپه ملاکو بود و آن جنگها و قهرمغل و نصرت
 غازیان میان فاروقین مشاهده میکرد و در تعجب آنحال می ماند و از مدد آسمانی
 شکفتش می آمد تا شبی جمال مبارک خود را بر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخوابید
 که بسپه قلعه سیاه فارقین ایستاده دست و دامن مبارک خود کرد آن قلعه را کشیده
 و میگویی هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی منی چنان باشد که این قلعه دنیا
 خدا می بخشد است و در حفظ نبوت من که محمد پس ملک بدرالدین لولو از حبیبیت این
 خواب بیدار شد و در روی او نگارید که این خواب عجیب خواب حبیبیت حال تعبیر این

چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دیدنی بایت رعب و سهم و هیبت
بر ظاهر و باطنش غالب شده و زسوم با خواص خود با هم سنگار غلبت و از لشکرگاه کفار
جدا شده و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و
بلاد مرا در پاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردی هیچ وجه ترا در پیش خود
نگذارم پس بدرالدین لولو نیز یک پدر پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و مقام خواب را باز فرمود و
بطرف دیگر رفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد و الله اعلم چون ذکر
الفرار و دولت کفار مثل ثبت افتاد خواستم که ختم این کتاب برفتنه و بلامی گذار نباشد و
اتجماعت و خانان ایشان بیکت بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است
ذکر اسلام در قلم آورده شود و بر آن ختم افتد ان شاء الله تعالی

الحاشیہ بلکا خان بن نوشی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکا خان بن نوشی خان بن چنگیز خان در زمین
چین و قباقر و ترکستان بود و وقتی که پدرش نوشی خان خوارزم را گرفت و لشکر
بر زمین سفین و بلغار و مغلوب بود چون بلکا خان از مادر برادرش گفت من این
پسر خود را مسلمان کردم او را دایه مسلمان حاصل کند تا ناف او بر مسلمانان برود و
شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه بر
مسلمانان برید و شیر مسلمان خورد و چون سجد تادیب و تمذیب سید از الله
مسلمانان و حرمی را هیچ کس ندیده که از ایشان اختیار نمودند تا او را تعلیم قرآن داد
بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علما متقی آن شهر و چون
بجد تطهیر رسید تطهیر او بکامی آمد و بدو چون بجد بلوغ رسید آنچه در لشکرگاه نوشی خان
مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود و چون پدرش نوشی خان بزم برداد بن چنگیز خان
از دنیا نقل کرد و برادرش باقو خان بجای پدر نشست بلکا خان را همچنان بزرگداشت
میکرد و او را فرمان و ابتلاع و مقرر میداشت و در سال ستمه خدی که شمس بود

پسید جلال الدین صوفی بود که در شهر سمرقند خانقاه نور الدین اعمی بنجد مت و تعلق دارد
 ازین پسید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانان بلکا خان **حکایت اول**
 چنین آورده اند که آن پسید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و او را
 مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند تا گاه یکی از
 که در کاشان بخل و کفار چین که دولت و مکت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود
 بسر قدر رسید ترسایان سمرقند نزویک آن بخل فتنه و مظلمت کردند که مسلمانان فرزند
 مادر ازین ترسائی و متابعت عیسی بن مدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی ص میسر نمایند
 و اگر آن باب مفتوح گردد و جبهه اتباع مادر ازین ترسائی برگردند تدبیر کار با بقدر وقت بجای آید
 آن بخل فرزند تا آن جوان که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و
 مدارا و مال نعمت درآمدند که از دین اسلام برگردد و چنانکه بآن هدیه نوی مسلمان بگفتند که از
 دین اسلام برگردد بر کشت و آن لباس با طراوت دین محمدی را از دل جان جدا نکند
 آن بخل فرزند او ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت بهر سیاست کرد
 انصرف قهر و استیلائی و آمد آن جوان اگر دیوچه از غایت حمیت دین اسلام ترک گرفت
 و شربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست نینداخت چون جوان حق ثبات نمود
 و بوعده و وعید آن جماعت که راه التفات نکرد آن ملعون فرزند تا آن جوان را سیاست کردند
 و با دولت ایمان از دنیا نقل کرد جماعه مسلمانان سمرقند را بدین الحکامی حاصل شد اشراف
 الدین چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات و اکابر اسلام که کسان
 سمرقند بودند مقرر کرده آمد و با آن محضر بلکا گاه بلکا خان فتم و حال خبرت دعدۀ ترسایان
 سمرقند عرض شدیم و محضر بموقف عرض بنمایید بحسب دین محمدی در مزاج آن
 پادشاه بانی که اعتماد ظاهر شد و عظمت حق بر طبیعت او استیلا یافت بعد از چند
 روز این پسید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و مصلحان بزرگ مسلمانان نامزد کرد
 و فرمان داد تا جماعت ترسائی که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بد فرزند فرستادند
 چون آن مشاج حاصل شد نکاح داشته آمد تا آن نطفه بربخت و در کلیسای جمع شدند ایشان را یکجا

فرو گرفتند و همه را بدو فرستاد آن کلیسا را خشت باز کردند و این انتقام سیرت آن پادشاه بود
 درین مجرای حدیث دوم همین سید شرف الدین روایت کرد چون باقو خان در گذشت
 از وی پسری اندر سرناف در غایت تقدی و تقصیب با مسلمانان سرناف از ولایت قجاق و
 سفین غنیمت خدمت منکو خان کرد تا بدو ریه منکو خان بجای پدر با تو بنشین چون بلاد طغنا
 منکو خان بر سید اورا با اعزاز باز گردانیدند چون نزد یک عم بلکا خان سید اعراض کرد و
 راه برگردانید و نزد یک عم خود نیامد بلکا خان کسان بنزدیک سرناف فرستاد که من ترا
 بجای پدر باشم چه ایگانه و او میگردید و نزد یک من نمی آئی چون فرستادگان نزد یک
 سرناف پیغام بلکا خان را تبلیغ کردند سرناف جواب داد که تو مسلمانان و من دین ترسانی ادم
 روی مسلمانان دیدن شوم باشد چون این حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا
 خان سید تنها در خرگاه رفت رسیدن در گردن خود کرد و یک زنجیر در خرگاه محکم گردانید و پاک
 ایستاده و بتضرع هر چه کامل تر و ایتمال هر چه تمامتر میگردید و میگریست و میگریست خداوند
 اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرناف بستان سه شبانه روز
 بهمین منوال بعد از ادای فرض میزاید و فیالمید و تضرع میکرد تا چهارم روز که سرناف بدان
 منتر که سید اورا اجل رسید حق تعالی در شکم را بروی موکل کرد و بدو فرخ رفت بعضی چنان
 روایت کردند که منکو خان چون سرناف را آثار فتنه در جبین او مری کرد مستعد از آن محضی فرستاد
 تا سرناف را زهر داد و بدو فرخ رفت بلکا خان زن باقو را در جباله خود آورد و پانزده پسر و پسر
 بود از پشت ترشخان جلوه بدو فرخ رفتند و مملکت جلد در تصرف بلکا خان آمد و سیرت
 مسلمانان مملکت قجاق و سفین و بلخا و قلا سب و ورش تا شرقی شمال روم و جند و خوارزم
 در تصرف او آمد و در تاریخ سنه ثمان و چهل و ستانه که اتمام این تاریخ است
 جماعت آیندگان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدو فرخ رفت در جمل شمرای شرق و
 غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بلکا خان خواندند خطاب آن
 سلطان جمال الدین ابراهیم کردند و الله اعلم بالحققه مت الکتاب
 فی السیاح الجاهلی الاولی القیصر القیصر سید اورا

